

از غرور دولت، و مستی جوانی، در عیش و طرب اسراف نمود. و از کثرت انعام و اکرام، خلق را مخلص و هواخواه خود گردانید. و هر یک را بسغل و خطابی امتیاز داد؛ و پرگفت و ولایات را تقسیم فرموده، خواجه خطیر را، که به نیکی ذات و پسندگی صفات اشتهار داشت، بمنصب وزارت سراقرازی بخشید. و قاضی صدرالدین عارف را، که بصدرجهان مخاطب بود، قضای ممالک، و خطاب سید اجل، و شیخ الاسلامی داد. و منصب خطابت را بر سید اجل قدیم، که هم خطیب و هم شیخ الاسلام بود، مقرر داشت. و دیوان انشاء بعهده عمده الملک حمید الدین شد. و ملک عزالدین را، که بفضائل صوری و معنوی آراسته بود، بتقرب خود اختصاص داد. و نصرت خان را که فئدب ملک بود کوقوال شهر ساخت. و ملک فخرالدین کوچی بداروغائی شهر مقرر گشت. و ظفرخان عارض ممالک شد. و ملک اناجی جالی باخر بیگی، و ملک هرن بار نیابت باریکی امتیاز یافت. و بر ملک علاء الملک عم ضیا سربانی صاحب تاریخ فیروز شاهیهست، ولایت کره و اوده مقرر شد. و ملک جوانی قدیم بنیابت وایدری، و مرید الملک پدر ضیای مذکور، نیابت و خواجهکی قصبه دن یافت. و املاک، و اوقاف، بر اهل استحقاق مسلم داشت. و دیگر ادارات در وجه معیشت ایشان منتظم گشت. و تمام عسمر را در آن سال، و رای مواجب بششماده انعام، خوشدل ساخت. و در خلایق عیش و راحت پدید آمد. و بمح قتل سلطان جلال الدین، در نظرها پوشیده، و از دلهای خلایق محو گشت.

بعد از آنکه سلطان علاء الدین بر تخت دهلی تمکن یافت، بمقتضای

این مضمون •

• بیت •

سری وایت ملک تا بر قنست • تن ملک را نفقه پیرانگست.

سلطان علاء الدین دفع پسران سلطان جلال الدین را که در ملتان بودند، بر همه مهمات مقدم داشته، الغخان و ظفر خان را، با چهل هزار سوار نامزد ملتان کرد. امراء مذکور رفتند ملتان را محاصره نمودند. بعد دو ماه کوتوال ملتان و اعیان آنجا از ارکلیخان و برادران برگشتند. و از شهر بیرون آمده الغخان و ظفر خان را دیدند. و پسران سلطان مضطر شده، بوسیله شیخ رکن الدین، قدس الله سره، بعهده و امان، ملاقات الغ خان نمودند؛ الغ خان شرایط تعظیم بجا آورده، نزدیک سرپرده خود جا داده، نذکنامه دهلی فرستاد. و این نذکنامه را در دهلی بر منبر خواندند؛ و قبها بستند و طبل شاهی زدند. الغ خان با پسران سلطان جلال الدین، و امراء و ملوک ایشان، بجهاد دهلی مراجعت کرد. و در اثناء راه، نصرتخان که از دهلی نامزد شده بود، بالغ خان رسیده، در چشم پسران سلطان جلال الدین، و الغ ده داماد سلطان جلال الدین بود، و ملک احمد حب که فائب امیر حاجب بود، میل کسید. و اموال و حرم ایشان را متصرف گشت. و آن در شاهزاده مظلوم را در شانسی محبوس ساخته، در پسر ارکلیخان را بسهادت رسانید. و احمد حب، و حرمهای سلطان جلال الدین، و پسران او را بدلهی آورده، مقید داشتند.

و در سال دوم جلوس، نصرتخان وزارت باوت و ملک علاء الملک را از دله نامرا و خزانه که اینجا بود طلبیده، کونوالی دهلی، که بعهده ملک الامرا بود، باو مقرر گشت. و نصرتخان در بازیاوت اموالی ده سلطان علاء الدین در ابتدای جلوس، بواحه مطم مصاحبت کار، بر امرای جلالی بناسیم نموده بود شروع نموده، مبالغ نامی ازین وجه در خزانه آورد. و همدرین سال، اسکر مغول از آب سند گذشتند بولایت دق در آمد. سلطان علاء الدین الغ خان و ظفر خانرا با امراء دیگر مدافع فرستاد؛ و نلاقی فریقین

در حدود چار میخور واقع شد . بعد از محاربه شکست بر لشکر مغول افتاده بسیاری از ایشان کشته شدند ؛ و جمعی اسیر گشتند . چون خبر فتح بدلهلی رسید ، طبل شادی زدند ، و قباها بستند ، و جشنها ساختند . بعد از آن امراء جلای را ، که از روی بیوفائی ، بسطان علاء الدین پیوسته ، و اشغال و اقطاع یافته بودند ، همه را بگرفتند . و بعضی را میل در چشم کشیدند ؛ و برخی را در قلعهها دور مقید گردانیدند . و اموال و اسباب ایشان را در خزانه آورده خانمان ایشان را بر انداختند . و از جمله امراء جلای ، ملک قطب الدین علوی ، ملک نصیر الدین شحذۀ پیدل ، و ملک امیر جمال پدر قدر خان ، که از پسران سلطان رو نگردانیده بودند ، و از سلطان علاء الدین چیزی نگرفته بودند ، سلامت ماندند ، و آسیبی بایشان نرسید . نصرتخان درین سال ، ازین وجوه یک کور حاصل کرده ، بخزانه رسانید \*

در سال سیوم جلوس سلطان ، اغ خان و نصرت خان با لشکرهای گران بر سر گجرات تعیین یافتند . ایشان نهر واله و تمام بلاد گجرات را دهب و غارت کردند . رای کون ضابط نهر واله ، گریختند آمده بوالی دیوگیر دکن پیوسته ، و زدان و دختر او ، دیولرائی نام با خزانه و پیدل و هرچه داشت ، در دست لشکر اودان . و بقی را ، که بعوض سومنات ، که سلطان محمود شکسته بود ، باز برهمنان سومنات معبود خود ساخته بودند ، و از آنجا بدلهای آورده ، بی سپر خلائق گردانیدند . و نصرتخان بکفبایت رفت ، از تجار بکه منوطن آنجا بودند ، و مال بسیار داشتند ، اموال و جواهر ، و نفائس بیقیاس گرفت . و کافور هزار دیناری را ، که بالاخره سلطان علاء الدین توسطه تعلق خاطر که باز داشت ، او را نائب ملک گردانیده بود ، از خواجه او بستم گرفته ، بخدمت سلطان فرستاد ، و چون الغخان و نصرتخان

گنجرات را نهب و قزاق کرده، با غنایم بسیار مراجعت کردند، در حین مراجعت، مردم لشکر را، جهت طلب خمس غنائم و غیران مواخذها کردند و تعدیب و قسید نمودند، زیاده طلبی از حد گذرانیدند. بعضی امرا که ایشان را نومسلم می گفتند، با مردم دیگر که ایشان نیز از مواخذها به ننگ آمده بودند، اتفاق نموده، جمعیت کرده، بر سر ملک عزالدین، که برادر نصرتخان که امیر حاجب الغخان بود، آمده او را کشته ببارگاه الغخان در آید. الغخان از طرف دیگر بدر آمده، خود را ببارگاه نصرتخان رسانید. خونهرزاده سلطان علاءالدین در بارگاه خوابیده بود، بگمان اینکه الغخان است از او بکستند. نصرتخان زود خود را جمع کرده، قصد مفسدان نمود، ایشان متفرق شده باطراف و جوانب رفتند. الغخان و نصرتخان ترک تدبیر غنایم نموده، با مال و نیل و سائر اموال که بدست آورده بودند، بدیلمی رسیدند. سلطان علاءالدین، اولاد و اتباع کسانی که سامی این مذهب بودید، گرفته سیاستها نمود. و نصرتخان بواسطه انتقام برادر خود، زنان کسانی را که در قدر برادر او سعی نموده بودند، بکناسان سپرد و فرمود، که اطفال را، بر سر عورت می زدند، تا هلاک شدند. بدین ایزن در دهلی رسم نبود، که بواسطه جرم کسی، اولاد و اتباع او را سیدان نمایند.

و درینسال چون صلبدی نام مغول و برادر او آمده، سیوسدان را منصورف شده بودند، ظفرخان با حسم بسیار دلمرد سیوسدان شد، و این ظفر شعار سیوسدان را محاصره نموده، در ننگ مدت فتح کرد، و صلبدی و برادر او را، اولاد و اتباع دیگر مولانیکه همراهِ ایشان بودند، گرفته و در گردن طوق انداختند، بدیلمی فرستاد. و در آخر همین سال، قتلخ خواجه پسر داؤد، با چند هزار مغول، بقصد هندوسدان از میزاءالنهر آمده، از آب سند

گذشت . و چون بعزم ملک گیری آمده بودم قریبات و نصیبات را که در  
 همراه واقع است داخل ملک خود تصور نموده آسیب و آزاری  
 نمی رسانید . و در ظاهر دهلی فرود آمده در مقام محاصره شد . چون  
 خلق کثیر از قصبات و خطط نواحی از ترس مغول بدرون شهر در آمده  
 بودند جمعیت بمرتب شد که در مساجد و محلات و کوچه و بازار جای  
 نشستن و ایستادن نمایند و خلایق از انبوهی به تنگ آمدند و راههای  
 آمد و شد غله و اذوقه مسدود گشت و همه چیز گرانی گرفت . سلطان  
 علاء الدین امرا و ملوک را از اطراف طلبیده استعداد لشکر نموده با کوبه  
 و دبه بادشاهی از شهر بیرون آمده در سری نزل نمود . و ملک  
 علاء الملک را که کوتوال دهلی بود بمحافظت شهر و خزائن و نگاهبانی  
 حرم گذاشت . گویند بعضی امرا بعرض رسانیدند که چون کار جنگ  
 خطرناک است و چوب را دو سرست تا مقدور باشد بلطائف العیال  
 علاج باید کرد بجنگ نباید رسانید .

• بیت •

اگر پیل زوزی و گر شیر جنگ ، • بفرزیک من صلح بهتر ز جنگ .  
 سلطان علاء الدین گفت بادشاهی و از جنگ حذر کردن جمع نمیشود .

• بیت •

کسی کو کلاه کیان می نهد • سرخویش را در میان می نهد .  
 و تعصن چستی لائق حال بادشاهان نباشد . استعداد حرب نموده لوائی  
 مجادله برافراخت . قتلغ خواجه نیز از انطرف بزیاد جنگ کرده داد  
 مردی و مردانگی میداد . ظفر خان که سر لشکر میمنه بود حمله بر لشکر  
 مغول برده زیر و زبر ساخته شکست انداخت . مغولان روی بانهرام نهادند  
 و ظفر خان تا هزده کروه تعاقب نموده رفت . الغضبان که سر لشکر  
 میسره بود بواسطه عداوتی که با ظفر خان داشت همراهی نکرد و او را

تفها گذاشت. ناگاه بعضی از امراء مغول که در راه کمین کرده بودند دیدند که ظفر خان تفها پیشتر رفته و در عقب او هیچ فوجی بمدد نمی آید. از پس او در آمدند و او را در میان گرفته اسب او را پی کردند و او پیاده نیز داد جلوت میداد. هر چند قتلخ خواجه قصد زنده گرفتن او کرد میسر نشد. عاقبت فرمود تا او را تیر باران کرده بشهادت رسانند. و امراء دیگر را نیز که داخل فوج او بودند نکشتند. قتلخ خواجه آنروز از بیم دستبرد هندیان تا سی دروش جلو نکسید. و بسرعت تمام بولایت خود رفت. و ظفر خان بدلاوری و عاف شکنی در میان ایشان ضرب المثل شد. چنانچه اندر اسب انسان در آب خوردن استغفا و زیدی گفتندی مگر ظفر خان را دیده. سلطان علاء الدین ۸۰ از جلالت و مردانگی ظفر خان در غیبت و در بیم بود. شهادت او را فتم دیگر شمرده از کیلی برگشته بدلهی آمد و شادبهارد و چشمنها ساخت. و بعیش و طرب مشغول شد \*

چون درین سه سال جلوس اکثر کارها ملکی بدلخواه سلطان صورت یافت و بواسطه ثروت حرم ثروت اولاد بهم رسید و شریکی در ملک نماند. سلطان را امور غریبه و دراعی عجیبه بمخاطر راه یافت. و از جمله یکی این بود. ۸۱ چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بقوت و شوکت خود شریعت پیدا آورده ناعامت چهار یار او صورت اتمام و استحکام یافت. اگر من هم بقوت و همت چهار یار خود که الخ خان و نصرت خان و ظفر خان و ابی خان باشند دینی و شریعتی احداث کنم تا روز قیامت نام من بر صفحه روزگار بماند. و دائم در صحبت شراب و خلوتها بمامراء و ملوک این گفت و گو در میان نهادی. و پرسیدی که چه روش و کدام طریق باید اختراع کرد که بعد از ما فرد اهل عالم رواجی و اعتباری داشته باشد. دویم از اندیشههای باطل که از مشاهده اموال و خزائن و حشم و منافذ آن

در خاطر او میگذشت، این بود که دهلی را بیکی از معتمدان خود سپارد و خود مانند سکندر رومی، به تسخیر اقالیم ربع مسکون پردازد. و فرمود تا او را در خطبه سکندر ثانی خوانند؛ و در سکه نیز همین نوشتند. مصاحبان و حریفان مجلس او از ملاحظه درشت خوئی و خشن مزاجی که داشت، سخنان واهی او را تصدیق نموده، بر علوه همت و بلند پروازی او تعسیفها نمودندی. ملک علاء الملک، کوتوال دهلی، از بسکه فرید بود، در غرهٔ ماله بسلام رفتی، و در مجلس شراب داخل شدی؛ نوبتی برسم معناد نزد سلطان رفتی؛ و حریف مجلس گشت. سلطان در باب این دو مهم، ازو مشورت طلبید. علاء الملک سخنان سنجدیده، و حکایات پسنجدیده، در میان آورده، بمقدمات عقلی، و نقلی، خاطر نشان سلطان ساخت، که ترک احداث شریعت اولی است؛ و نتیجتاً این اراده، خرابی ملک و سلطنت است \*

نزد من، آنکس نکو خواه تست؛ \* که گوید، فلان خار در راه تست. سلطان علاء الدین، بعد از فکر بسیار و تأمل صحیح گفت؛ آنچه تو گفتی همه صواب و موافق نفس الامرست؛ باید، که من بعد این قسم سخن از من صادر نشود. اما در مهم دویم چه میگوئی، آن هم خطاست یا صواب؟ ملک علاء الملک گفت این قصد، که سلطان کرده است، از علوه همت است. جهانداران سابق، نیز، این قسم عزیمت نموده اند؛ و خداوند عالم میتواند که بقوت و جلالت خود، و بزور، و حشم، و خزائن، اقالیم ربع مسکون را، در قبضه تصرف در آورد. اما چون سلطان، از دهلی برآمده، در ممالک بیگانه در آید، و مدتها آنجا بماند، کیست که از عهده نیابت غیبت سلطان بر آید؛ و بعد از آنکه بد دهلی، یا باقلیمی دیگر، خواهد که مراجعت فرماید، اسانی را که بنیابت خود در آنجا گذاشته باشد، معلوم نیست که

ایسان را منفک و آن اقالیم را سالم باز یابد . چه این زمان را بزمان سکندر ، قیاس نتوان کرد ، که در آن زمان غدر ، و مکر ، و نقض عهد کمتر بود ؛ و مردم آن عهد را که قرنهای گذشته از عهدیکه می بستند ، بواسطه بعد مکان ، یا بانقضای زمان ، تخلف نکردندی . و سکندر مثل ارسطاطالیس وزیری داشت ، که عوام و خواص مملکت روم را با همه وسعتی که داشت ، بی مدد حسم و خزائن راجعی و معتقد گردانیده بود ؛ و بقوت فکر و رای صائب او ، گرفتن اقالیم دیگر آسان شدی . و در مدت غیبت او ، که سی و دو سال باشد ، در ملک روم ، بندهبیر صواب آن حکیم هیچگونه خللی راه نیافت ؛ و بعد از آنکه سکندر از تسخیر عالم ، را پرداخته ، بملک روم مراجعت فرمود ، اهل روم را مخلص و هواخواه خود یادت . اگر سلطان بیزبرامرا و رعایای خود ، اینقدر اعتماد دارد ، نه سکندر داشت ، این عزیمت که بخاطر گردانیده ، عین صواب ؛ و خلاف آن منافی طریق سداد است . سلطان علاء الدین بعد از نامه صادق ، علاء الملک را گفت ، اگر من این موانع ، که تو کفیی در نظر آورده ، سعی در جهانگیری نکنم ، و بملک دلهلی قناعت نمایم ، پس این حسم و خزائن که دارم ، بچه کار آید . و فائده این چه باشد . و نام جهانگیری که مرا جز آن مطابقی نیست ، چگونه بر آید .

ملک علاء الملک زمین خدمت بوسیده ، در جواب گفت ، که سلطان را در مهم بالفعل آنچه در پیش است ، که اگر تمام حسم و خزائن ، در پرداخت آن ، بکار برد گنجائش دارد . اول تسخیر بعضی بلاد هندوستان ، مثل رهنمبور ، و چتور ، و چندیری ، و مالوه ، و جانب شرق ؛ تا آب اوده ، سره ، و سواک ، تا آب عمان . و اگر این دیار که پناه متمردان ، و کوه دزدان است ، به تسخیر در آید ، مردم هندوستان از جمیع مفاسد و خللها پاک گردد . مهم دوم ، سد باب مغول است . حصارها که بر سمت



در آمد مغل واقع است. مثل دیبالپور، و ملتان، و سامانه، مستحکم، و بسر انجام، باید ساخت. بعد از آنکه این دو مهم صورت یابد، سلطان را میسر است، که بخاطر جمع در دارالملک دهلی، تمکن نماید؛ و بندهای مخلص را، با لشکرهای مستعد، باطراف و اکناف، تعیین نماید؛ تا ایشان اقالیم دور دست را در قبضه تصرف در آرند. باین تقریب، نام جهانگیری و صیت عالم ستادی خدارند جهان در آفاق امتیاز یابد. و این وقتی میسر است، که سلطان از افراط شرب، و دوام شکار، و استغراق عیش، دست باز دارد. سلطان علاء الدین چون کلمات مذکور استماع نمود، پیرامی صائب و حسن تدبیر او تحسینها کرد، و آفرینها گفت؛ و جامه زردوزی، که بصورت شیر مصور بود، و کمر بند قیمتی، و ده هزار تنگه و در اسب بازی و انجام مرمع، و در دید بانعام او مقرر فرمود؛ و امراء دیگر، که در آن مجلس بودند از سخنان ملک علاء الملک خوشحال گشتند؛ و هر یک از ایشان چند هزار تنگه با دو اسب، بعلاء الملک فرستادند. و بر حسن زنی او، آفرینها گفتند.

چون رنجهنپور نزدیک دهلی بود، و همیر دیونبدره پتهوره، آنجا استیلائی تمام داشت؛ سلطان علاء الدین تسخیر رنجهنپور مقدم داشنه الغ خان را، که حاکم سامانه بود، طلبیده نامزد آنجا کرد و نصرت خان، حاکم کوه را نیز، بامداد او فرستاد آنها رفته، جهاین را گروهی حصار رنجهنپور را محاصره کردند. و در گرفتن این سعی نمودند. اتفاقاً سنگی از اندرون قلعه، به نصرتخان رسیده او را هلاک ساخت. و از شفیدن، این خبر، سلطان علاء الدین بجانب رنجهنپور نهضت نمود. چون بقلهیت رسید، آنجا چند روز مقام کرده، هر روز بصحرا میرفت، و شکار قمرغه می نمود. روزی برسم معهود، بشکار رفته بود؛ چون بپیگانه شد، نتوانست بلشکرگاه رسید؛ بیرون ماند. روز

دیگر پیش از طلوع آفتاب فرمان داد که مردم بقرغه مشغول شدند .  
و خود با چند کس در گوشه رفت و بر بلندی نشست . که چون قرغه  
تیار شود شکار کند . ناگاه اکتخان برادر زاده سلطان علاء الدین که وکیل در  
بود با چند سوار نو مسلمان که چادر جاگیر قدیم او بودند در آمده قصد  
سلطان نمود . چون سلطان را به تیر گرفتند سلطان از بلندی بته آمده  
همان بلندی را سپر ساخت . و دو زخم تیر بر بازوی او رسید . اکتخان  
خواست که از آسیب فرود آمده سر از تن سلطان جدا سازد . و جماعت  
پایگان که گرد سلطان بودند پیش دویده خود را بلباس موافقت و بیعت  
با او نموده گفتند که کار سلطان تمام شده است . اکتخان بقول او اکتفا  
کرده به تعجیل تمام باسکرگاه شدافت . و بجارگه سلطان سواره در رفت .  
و بر تخت نشست . و آوازه در انداخت که سلطان را بقتل رسانیدم .  
مردم گمان بردند که راست میگوید . هرکس بمحل و مرتبه خود آمده به  
نزد او استنادند و تهنیت و بیعت در کار شد . ذقیبان فریاد کردند  
و مشریان قرآن خواندند و مطربان سرود گفتن گرفتند . اکتخان که جوان  
و بیحوصله بود خواست که در ساعت درون حرم رود . ملک دینار  
حرمی که با جماعت خود مسلح و مسلح بر در حرم نشسته بود  
نگذاشت و گهت تا سر سلطان نخواهی نمود ترا در حرم نگذارم .  
سلطان علاء الدین چون بهوش آمد زخمهای خود بست و دانست که  
اکتخان باتفاق امرا این کار کرده است خواست که با پنجاه شصت  
نفریکه نزد او مانده بودند در جهای نزدیک خان رود و باتفاق او آنچه  
باید کرد کند . ملک حمید الدین نائب وکیل در پسر عمده الملک که از  
دانیان آن عصر بود سلطان را از رفتن مانع آمده گفت همین ساعت  
بجانب سراپرده خود ناید رفت . چون هنوز کار او استقامت نگرفته

مردم لشکر که چتر سلطانی را به بیفتند همه بجانب سلطان خواهند دوید،  
 و منجبت او برهم خواهد خورد. و اگر دزین باب فی الجملة تاخیری  
 رود تدارک آن دشوار گردد؛ و در ساعت سلطان سوار شده بجانب  
 سرپرده خود شتافت. هر سواریکه در راه سلطان را میدید باو می پیوست؛  
 و نا رسیدن بجارگه قریب پانصد اسب گرد سلطان جمع گشتند. چون  
 نزدیک بلشکر رسیدیم بر پشته بر آمده خود را نمودار کرد. و مجلس  
 اکتخان برهم خورد. و هر کس بجانب سلطان دوید. و اکتخان سوار شده راه  
 افغان پور پیش گرفت. سلطان علاء الدین از بلندی فرود آمده در بارگه  
 در آمد و بر تخت نشست و باز عام داده ملک عزیز الدین تغان خان  
 و ملک نصیر الدین نور خان را بدنبال اکتخان تعیین فرمود. ایشان در  
 افغان پور باو رسیده سر او را بریده بخدمت سلطان آورده در لشکر  
 گردانیدند \*

\* بیت \*

تکیه بر جای بزرگان ندوان زد بگراف،

مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی.

سلطان برادر او را که قتلغخان گفتندی با جمعی از مختصان او بقتل  
 رسانید. و بعضی را مقید ساخته نقلها فرستاد. و از آنجا برنهنفور آمده  
 قلعه را محاصره فرمود و بلوازم قلعه گیری پرداخته همت بر تسخیر آن  
 گماشت \*

درین اثنا خبر رسید که عمر خان و مذکو خان که هر دو برادر زاده  
 سلطان بودند در بدلون بغی ورزیدند. سلطان بعضی امرا را بر سر ایشان  
 فرستاد؛ امرا رفته ایشان را گرفته نزد سلطان آوردند. سلطان هر دو برادر زاده  
 را میل کشید و خانمان ایشان را بر انداخت \*

\* بیت \*

با ولی نعمت از بسرون آئی؛ - گر سپهری که سرفکون آئی -

بعد ازین حاجی مولا نام شخصی، از خاصه خیلان، ملک الامرا، کوتوال در ایام محاصره رفته‌نپور، وقت فرصت خیال کرده در دهلی باتفاق بخت برگشته چند بنیاد فتنه انگیزی نهاد؛ و فرمان بدروغ در انداخت؛ و از دروازه بداون بدرون شهر در آمده؛ کوتوال شهر را خبر کرد، که فرمان از سلطان آمده، بیرون آئی، تا بر تو بخوانم. همین که قمرمدی، کوتوال، از خانه بر آمد، حاجی مولا بآنجماعت مفسد، که همراه داشت، اشارت کرد؛ تا اورا فی الحال کشتند و بمردم نمود، که بحکم فرمان کشتن، و دروازه بادامرا، فرمود تا دروازه‌های شهر نه بگنجد؛ و بس بعلاء الدین ایاز، که کوتوال حصار نو بود، فرستاد، که فرمان سلطان آمده، در ساعت بیائی، و مضمون آن بخوانی. علاء الدین ایاز از قدر او آگاه بود، خود را جمع ساخت. و دروازه‌های حصار را مضبوط گردانید. حاجی مولا بآنجماعت، در کوشک لعلی آمده، بنفیان را خلاص کرده با خود همراه گروت، و اسب، و اسلحه؛ و خزانه، که در آنجا بود، همه را بآنجماعت، که با او در آمده بودند، تقسیم نمود. علویرا که اورا شاه نبسه محتسب گفتندی؛ و از جانب مادر، سلطان شمس الدین مدرسید، بزور آورده؛ در کوشک لعل بر تخت ساد. و اکبر و صدور را بزور طلبیده تکلیف کرد، که با او بیعت نمایند. چون اسن خبر بسطان رسید، فلش نکرد، و در گرفتن قلعه بیسنر جهد نموده، و از جا در نیامد؛ و شفقه برین نگذشته بود، که ملک حمید الدین امیر کو با پسران خود، که بسجاعت مسهور بودند، دروازه بداون را گشاده بر آمد، و جمعی از سواران ظفر خان را که از امردهه بجهت عرض دادن آمده بودند، با خود همراه گروت؛ و نزدیک دروازه هندر کال، میان انسان و حاجی مولا محاربه رفت. امیر کو از اسب فرود آمده، حاجی مولا در آویختند؛ اورا زیر خود گرفته؛ و باوجود زخمها که بار رسیده بود

تا مدعی را نکشت نگذاشت . بعد ازان در کوشک اهل در آمدند و آن علونوا که حاجی مولا اورا بر تخت نشانده بود کشتند . و سر اورا بر فیروزه کرده در شهر گردانیدند . و آن سر را با فتحنامه به خدمت سلطان ارسال نمودند . سلطان علاء الدین الغ خان را بدھلی فرستاد تا اهل فتنه را سیاست رسانید . و پسران ملک الامرا کوتوال قدیم را بواسطه آنکه حاجی مولا خاصه خیل ایشان بود بآنکه ایشان را درین فتنه مدخلی نبود بقتل رسانیده خانمان ایشان را بر انداخت \*

بعد ازان سلطان علاء الدین بمشقت بسیار تسخیر قلعه رنهنپور نموده رای همیر دیورا باقوام و قبیلہ بقتل رسانید . گویند میر محمد شه و جماعتی باغی که از جالور گریخته بقلعه رنهنپور پناه برده بودند اکثری در وضع قلعه بقتل رسیدند . و میر محمد شه زخمی افتاده بود . چون نظر سلطان برو افتاد از روی ترحم فرمود که اگر ترا صالحچه فرمایم و ازین مهلکه نجات دهم چکنی و من بعد چه نوع سلوک نمائی ؟ در جواب گفت که اگر مرا صحت شود ترا بقتل رسانیده پسر همیر دیورا بهادشاهی رسانم \*

بدنهر با کسی وفا نکند \* اصل بد در خطا خطا نکند .

سلطان فرمود تا اورا در زیر پای فیل مست کردند . بعد از زمانی از حقیقت و حلال نمکی او نسبت با ولی نعمت خود یاد آورده کفن و دفن او حکم کرد . القصه سلطان علاء الدین قلعه رنهنپور را با نواحی در وجه جالگیر الغ خان مقرر داشته بدھلی رفت . بعد ازان الغ خان بیمار شده در راه وفات یافت \*

سلطان علاء الدین از قواثر حوادث و فتنه که دران ایام رافع شد از امرای صائب رای که بصفت تجربه و دانائی انصاف داشتند پرسید

که سبب اینکه فتنها بتوالی و تواتر حادث میشود چه خواهد بود؛ و تدارک را چه طریق است؟ امرا گفتند که جز چهار چیز سبب این فتواید بود؛ اول بیخبری پادشاه از نیک و بد احوال خلق؛ دوم شراب خوردن مردم که چون شراب می خوردند، خویهای زشت ایشان در حرکت می آید؛ و فسادها متولد میشود؛ سیوم صداقت و قربت و اتفاق امرا با یکدیگر؛ چهارم زر، که چون مردم رزل و بیحوصله را بدست می افتد، اندیشههای فاسد و خیالهای باطل در اوهام ایشان راه می یابد. سلطان علاء الدین رای امرا را تصویب نمود؛ هر دینی که در وقف یا در انعام یا در ملک کسی بود؛ همه را بخالصه در آورد. و هر کس که زر داشت، بهر بهانه که دانست و توانست آن زر را از گرفته، در خزانه داخل ساخت. مردم مضطر گشته، در پی تحصیل قوت شدند، و نام فتنه و فساد بر زبان ایشان نمیرفت. و در هر محله و کوچه و خانه، جاسوسان گماشت. و درین باب مبالغه بجای رسانید؛ که امرا و ارباب دولت را بهم اختلاط و آمیزش، و بجایه هم رفتن میسر نمیشد. و اسباب مجلس خاصه سلطانی، که بانواع تکلف ساخته بودند، فرمود که در پیش دروازه بداون شکستند، و شرابها ریختند. تا خلافت بر منع شراب آگاه شوند، و در شهر مفادی در دادند؛ و احکام و فرامین در باب منع بسرب باطراف مملکت فرستادند. جماعت لوند و بی قید، که بشرب خمر عادت داشتند؛ از سران نمی گذشتند، و بهر حیل و تدبیر شراب می آوردند. و بعضی در خانههای خود مخفی می کشیدند. چون سلطان را برین خصوصیات اطلاع شد، فرمود تا چاهی نزدیک دروازه بداون، جائیکه مهر خلافت بود کزدند. تا ندان این مردم باشد. و اکثری که در آن چاه محبوس میگشتند می مردند. و بعضی که زنده می ماندند مدتها بمعالجت و قدای

دکال می آمدند. و بعد از آنکه رسم شراب خوردن از میان مردم بر افتاد، و این ضابطه استقامت یافت؛ سلطان رخصت فرمود که اگر کسی از اعیان در خانه خود تنها شراب خورد، و مجلس نسازد، او را مواخذة نکند؛ و فرمان داد که امرا و سائر اعیان یکدیگر را در خانهای خود مهمان نگیرند، و ضیافت نکنند، و بی رخصت سلطان، عقد و قرابت نه بندند؛ و درین باب نیز آنچه مبالغه رفت، که روش اختلاط از میان مردم برخاست؛ و امرا با یکدیگر به بیگانگی سلوک می نمودند \*

بعد از استحکام ضوابط مذکور، خواست، تا در ولایت، نیز، ضابطه چند مقرر سازد، که واسطه سویت احوال رعایای قوی و ضعیف گردد، و تسلط مقدم و چودهری که بر رعیت زبردست می باشد، برطرف شود؛ و فرمود تا نصف محصول را، بر حکم مساحت، بلا قصور باز یافت نمایند؛ و مقدم و چودهری و سائر رعایا را برابر اعتبار نموده، بار اقویا را بر ضعیفان بپردازند. و آنچه از وجوه مقدمی باشد، تحصیل نموده، داخل خزانه سازند. و وجوه چرائی را نیز بحساب کار، و کارمیش، و گوسپند، ستانند. و در کار عمال، و اهل قلم آنچه احتیاط و مبالغه نکار بود، که ایشان را تصرف یک جینل، بعنوان خیانت میسر نبود. و اگر روزی عاونه چیزی متصرف شدند، بحکم کاغذ پتواری آنچه بنام هردس برآمدی؛ در ساعت، بسدت و اهانت تمام، باز یافت شدی. و مردم، کار عمل، و نویسندگی را عیب دانستند، ترک آن کرده بودند. و کار مقدمان، و چودهریان، که دائم سوار می گشتند، و اسلحه می بستند، و جامهای نفیس می پوشیدند، بجای رسید، که زنان ایشان، در خانهای مردم کار می کردند؛ و آنچه در وجه اجرت می یافتند، صرف قوت خود می ساختند. سلطان علاءالدین گاه گاه گفتی، که احکام و ضوابط

سلطنت برای پادشاهان متعلق است. و شریعت را دران مدخل نیست. و قطع خصومات و فیصل قضایا و طریق عبادات، مخصوص قضات و علماست؛ و لهذا بواسطه اصلاح ملک، آنچه در ذهن او متصور شدی، بفعل آوردی و برینکه مشروع، یا نامشروعست نظر نینداختی. و از علما، قاضی ضیاء الدین بیانه، و مولانا ظهیر لنگ و مولانا مشید گهرامی، با امرا در مائده بیرون حاضر گشندید، مگر قاضی مغیث الدین بیانه که او در مجلس خاص سلطان راه داشت. روزی سلطان او را گفت: مسئله چند میخواهم از تو بپرسم. قاضی مغیث الدین در جواب گفت: غالباً اجل من نزدیک رسیده، چرا که آنچه در کتب شریعت خواهد بود من آنرا معروض خواهم داشت؛ و شاید که آن موافق رای سلطان نباشد. سلطان گفت آنچه حق است بگو، که ترا بآن مواخذه نباشد. اول پرسید: کدام هذو را در شریعت مطهره، ذمی، و خراج گذار، توان گفت؟ قاضی در جواب گفت: آنکه چون محصل سلطان از مال و خراج طلب نماید، او بی مضایقه بتواضع تمام ادا کند؛ و اگر از محصل ادائی صادر شود، که باعث اهانت او باشد، آنرا بی انکار و تذقیر بن بر دارد؛ که در شان کفار آورده است: *حتى يعطوا الجزية عن يد وهم صاعرون*. و در باب ایشان، علمای دین اما القتل و اما الاسلام حکم فرموده اند. و حدیث نبوی علیه الصلوة و السلام نیز بآن ناطق است. مگر امام اعظم حنفی، رحمة الله علیه که اخذ جزیه را، قائم مقام قتل ایشان اعتبار نموده، از احراق خون ایشان نهی فرموده. بس جزیه و خراج، از ایشان، بآن شدت طلب باید نمود، که قائم مقام قتل ایشان تواند بود. سلطان خندید، و گفته نو از روی کتاب آنچه گفتی همه را من باجتهاد خود یافتم، و موافق این بهندوان سلوک نمودیم. باز پرسید: آنکه عمال رشوت میگیرند، و جمع از پای



می اندازند، از قسم دزدی توان شمرد، و سزای دزد بر ایشان توان بود ؟  
 قاضی در جواب گفت، اگر عمال را قدر کفاف از بیت المال می رسید،  
 باشد آنچه زیاده بران، بعنوان رشوت و غیره، متصرف شده باشد، آنرا بهر  
 شدت و تعذیب که میسر باشد، از ایشان باز یافت باید نمود؛ اما بریدن  
 دست، که مخصوص دزدی مال محروم است، بر ایشان نتوان اجرا نمود.  
 سلطان گفت این قدر میدانم، که ازان روز که من درین باب اهتمام می نمایم،  
 آنچه کسی بعنوان خیانت، متصرف میشود، آن را بهر شدت، و مبالغه،  
 که ممکن باشد، باز یافت نموده، در خزانه داخل می سازم، راه دزدی  
 و خیانت بسته شده، و طماعانرا دست تغلب کوتاه گشته است. باز  
 سلطان پرسید، این مال که من از دیوگیر، در ایام ملکی خود آورده ام،  
 از منست یا از بیت المال ؟ قاضی گفت، آن مال را، چون سلطان بسعی  
 و قوت لشکر بدست آورده؛ پس تمام اهل لشکر شریکند، و آن مال از  
 بیت المال است، نه خاصه سلطان. سلطان در غضب شد؛ و گفت مالیکه  
 در ایام ملکی بمحضت تمام بدست آورده باشم، و داخل خزانه بادشاه  
 آنوقت نکرده باشم، آن مال را چگونه از بیت المال توان شمرد ؟ قاضی  
 در جواب گفت؛ مالیکه سلطان تنها بدست آورده؛ و کسب و تحصیل آن،  
 باعانت حشم نباشد؛ آن مال خاصه سلطانست؛ و این مال، که سلطان  
 از دیوگیر آورده، نه ازین قبیل است. بعد ازان قاضی، بمعذرت بیای  
 خاست؛ و گفت، اگر من در بندگی سلطان، خلاف آنچه در کتب  
 شریعت است، عرض نمایم؛ و سلطانرا از جای دیگر، کذب من ظاهر شود،  
 سبب ازدیاد غضب سلطانی شود. و در نظر سلطان مرا چه قدر باشد،  
 و بخیانتم موسوم گردم. باز سلطان پرسید؛ مرا با متعلقان خاصه خود، در  
 بیت المال چه حق است. قاضی منالم شده، گفت اگر موافق شریعت

خواهم گفت، سلطان در کشتن من تامل نخواهند فرمود، و اگر مدافعه و مساهله را بکار برم، بوبال ابد گرفتار شوم. سلطان گفت آنچه حق است بگو، که ترا مواخذه نیست. قاضی گفت، اگر سلطان بفقوی کار فرماید، و اتباع خلقای راشدین رضوان الله علیهم، نمایند؛ همان قدر، که یکی از چاکران خود را تعیین میکند، تصرف نماید؛ و اگر توسط را مرعی دازد، برابر یکی از امرای معارف، که زیاده ازان بدیگری نمیدهد، از بیت المال بردارد؛ و اگر بمقتضای رخصت علمای دین، که در چندین وقت بروایات ضعیف تمسک بسته، بسلاطین کامگار همزبانی مینماید کار کند، همان قدریکه، فی الجمله، امتیاز نسبت بامرای دیگر حاصل آید، خرج باید کرد زیاده ازین، تصرف در بیت المال، هیچ وجه، جایز نیست. سلطان دو غضب شده، گفت این مال، که در حرم من در وجه انعام مردم، و کارخانها، و سایر ابواب، خرج میشود؛ خواهی گفت که نا مشرور هست؟ قاضی گفت؛ چون سلطان از من مسئله شرع پرسید؛ واجبست، که آنچه موافق کذب شریعت باشد، بعرض رسانم. اگر از روی مصلحت ملکی استفسار نماید، پس بگویم که آنچه سلطان میکند، همه صواب و مطابق قواعد و قوانین جهانداریتست. بلکه هرچند زیاده شود، سبب شوکت و عظمت سلطان خواهد بود. و این معنی متضمن اقسام فوائد ملکیتست. بعد ازان سلطان گفت من از سواریکه بعرض نرسد، سه ساله مواجب باز یافت میکنم. و اهل بغي و فتنه را، بارادم، و اتباع، علف تیغ میدسام، و اموال ایشان، هر جا که باشد، در خزانه آورده، خانمان ایشان را می براندازم؛ و سیاستهای دیگر، که در باب دزدان، و شرابخوران، و اهل زنا، اختراع کرده‌ام، همه را خواهی گفت نامشروع است؟ قاضی از مجلس

برخاست و دور رفت و سر بر زمین نهاد و گفت همه نامشروعست .  
 سلطان غضبناک برخاست و درون حرم رفت \* \* بیت \*  
 چون سخن راست تو آری بجای \* ناصر گفتار تو باشد خدا .  
 روز دیگر قاضی مغیب الدین را طلبیده تلافی بسیار نموده جامه و هزار  
 تنگه انعام فرموده . و گفت مسلمان و مسلمان زاده ام لیکن این  
 همه سیاست و شدت که از من بظهور می آید ؛ بواسطه اصلاح ملک  
 است . نمیدانم که فردای قیامت بر من چه خواهد گذشت \*

بعد چندگاه لشکر بجانب چنور کشید و در اندک مدت فتح آن  
 حصار نموده بدھلی مراجعت فرمود . چون بمارءالذہر خبر رفت که  
 سلطان علاء الدین بحصاری دور دست آویخته و مدتی آنجا خواهد بود  
 طرفی معول که ذکر او بالا رفت با لشکر گران بغارت هندوستان آمده  
 در کنار آب جون قریب دھلی ورود آمد . پیش ازین بیک ماه سلطان  
 از فتح چنور فارغ شده بدھلی آمده بود ؛ چون خلاصه لشکر سلطان  
 تسخیر ارنکل که اقصای دکن ست رفته بود ؛ و اکثر امراء کبار بعد از فتح  
 رنهنبور بجایگیرهای خود رفته بودند ؛ و لشکرها که در رکاب سلطان بود  
 بواسطه بوسات و امتداد لشکر بی سامان شده بود ؛ سلطان از روی  
 اضطراب با جمعی که همراه داشت از دھلی بیرون آمد . و در سری  
 نزول کرد و لشکر را بخندق و خار بندی و سایر طرف محافظت استحکام  
 داده انتظار بعضی امراء که از اطراف طلبیده بود می کشید . چون  
 مغول حدود دھلی فرو گرفته بود و اطراف و جوانب مضبوط ساخته  
 امراء سلطان نتوانستند رسید ؛ بعضی در کول و بعضی در برن توقف  
 نمودند . چون مدت دو ماه بر این برآمد طرفی بی سبب ظاهری  
 مراجعت نموده رفت . مردم دھلی این معنی را از توجه شیخ نظام الدین

قدس سره گمان برده، از کرامات آن بزرگ شمرند. گویند هراسی بر طرفی وارد شد، که سراسیمه کوچ کرده معاودت نمود \*

بعد از آن، سلطان سریرا دار الملک ساخته، عمارت عالی بنا کرد و حصار دهلی را از سر عمارت فرمود و حصارهای طرف در آمد مغول را بتجدید مستحکم گردانیده، خواست که لشکر آنقدر نگاه دارد، که هم از عهد مغول، و هم از عهد ضبط ممالک هندوستان، تواند بر آمد. و خزانه که داشت، بآنقدر لشکر و ما نمیکرد. از وزرای فیک اندیش، و امراء تجربه کار، درین باب مشورت طلبیده، ایشان گفتند که اگر اسب، و اسلحه، و سائر آلات سپاهی گری، به استعداد حتم بر آن موقوف است، و غله، و سائر ما بحتاج الیه، به عامه را بر آن رجوع است، ارزان شود؛ اراده که سلطان کرده میسر شود؛ چرا که سپاهی باندک موجب که یابد، بواسطه ارزانی اشیا، از عهد موت خود بر آید. بعد از آن، سلطان باتفاق وزراء، که دانایان روزگار بودند، ضابطه چند درین باب مقرر ساخت. که از وضع آن ضوابط همه اسباب معاش رو بازرانی آورد. ضابطه اول، آنکه نرخ غله موافق حکم سلطان متعین می شد، و اهل بازار را در تعیین نرخ غله دخلی نبود. آنچه قرار یافته برین جمله بود؛ گندم در منی هفت و نیم جیتل؛ جو در منی چهار جیتل؛ نخود در منی، پنج جیتل؛ شالی در منی، پنج جیتل؛ ماش در منی، پنج جیتل؛ موت در منی، سه جیتل. تا آخر ایام سلطان علاءالدین این نرخ مستقیم ماند. و بواسطه امساک بازار، و سائر اسباب قحط، تفاوتی در آن راه نیافت. ضابطه دویم آنکه، ملک قبول الغ خان راه، که مرد عادل و با شوکت بود، شعبه بازار غله که بزبان هندوی آنرا منگوی میگویند کردند؛ که برخی که بحکم سلطان قرار یافته باشد، موافق آن بیع و شرا واقع شود. ضابطه سیوم آنکه؛ فرمود تا در خالصات سلطانی، آنچه حصه

سلطان باشد، غله باز یافت نموده، در قصبات جمع ساخته نگاهدارند. که اگر غله بازار کمی کفد، غله‌های سلطانی را به نرخیکه حکم سلطان شده باشد، بفروشند. ضابطه چهارم آنکه؛ ملک قبول را فرمود که غله فروشان بلاد و ممالک را طلب نموده، در کفار آب چون متوطن سارن تا غله از اطراف ممالک آورده به نرخ سلطانی در بازار دهلی میفروخته باشند. و درین باب ازیشان خط قعد گرفت. ضابطه پنجم منع احتکار بود، بمرتبۀ که اگر ظاهر می شد، که یکی از سپاهی یا رعیت احتکار کرده؛ آن غله را داخل غله‌های سلطانی کردند؛ و آنکس را مصادره نمودندی. ضابطه ششم آنکه؛ رعایا را حکم شد که غله‌ها را بر سر کشت بفروشند و یکدانه بخانه‌های خود نبرند. و بعمل نیز فرمان صادر شد، که تحصیل واجبی بنوعی از رعیت نمایند، که رعیت در سر کشت غله فروخته، ادای مبلغ کنند؛ و بغير از حصه خود بخانه نتوانند برد، و احتکار نتوانند نمود. ضابطه هفتم آنکه، هر روز خبر نرخ غله، و سائر معاملات مندری، مفصل بعرض سلطان می‌رسید. اگر اندک فتوری، دران ضوابط که فراز یافته بود، راه می یافت متصدیان مندری، و عمله آن بسیاست می‌رسیدند. و در ایام امساک باران، حکم شدی، تا هر کس فواخور جمعیت خود، غله از مندری خریدی؛ و نگذاشتی که کسی زیاده از قدر ضرورت یومی، اتباع نماید، و مولان، جهت اهتمام این کار، نصب شدند، و نهایت تاکید و مبالغه فرمودی. جاسوسان سلطان در خفیه، از خصوصیات این امور، بعرض می‌رسانیدند. و کسی را قدرت نبود، که نیم جیتل درین نرخ سلطانی، تفاوت نماید.

• و از برای ارزانی پارچه نیز، ضابطه چند وضع نموده بود. اول آنکه، قریب دروازه بداون، سرای وسیع بنا فرمود، و آنرا سرای عدل نامید؛ و حکم کرد، تا هر قماشی که از اطراف و جوانب آورند، دران سرا فرود آرند؛

و آنجا بفروشد. و در بازار، یا در خانه کسی، بفروشد. و حکم بود، که از بامداد، تا نماز پیشین در سرای عدل، مردم بیع و شراء نمایند. اگر معلوم شدی، که کسی از بازاریان دوکان خود را پیش از نماز پیشین بسته است؛ یا بعد از گذشتن وقت بامداد کشاده ست، آنکس بسیاست میرسید. ضابطه دوم آنکه؛ نرخ اقمشه آنچه از پیش تخت تشخیص می یافت، موافق آن بیع و شراء میشد. خز دهلی شانزده تنگه؛ خز کونله شش تنگه؛ ورد شعری، سه تنگه؛ برد قلمی لعل، هشت جیتل؛ برد کمینه، سی و شش جیتل؛ استر لعل ناگوری، بیست و چهار جیتل؛ شوبن بافت باریک، پنج تنگه؛ شربن بافت میانه، سه تنگه؛ سلامی اعلا، چهار تنگه؛ سلامی میانه، سه تنگه، سلامی کمینه، دو تنگه؛ کرباس باریک، بیست گز، یک تنگه؛ کرباس کوزه کمینه، چهل گز، یک تنگه؛ چادر ده جیتل. ضابطه سیوم آنکه، در همان داد، نا اسامی سوداگران شهر، و اطراف ممالک، در دفتر ثبت نماید. و فرمود که ایشان بدستور سابق، اقمشه را در شهر آورده به نرخ سلطانی، در سرای عدل می فروخته باشند. هر که درین کار نساغل نماید، مجرم گردد. ضابطه چهارم آنکه، فرمود تا از خزانه مبالغها سوداگران شهر دادند، نه اقمشه از اطراف ممالک آورده، به نرخ سلطانی، در سرای عدل می فروخته باشند. ضابطه پنجم آنکه، هر کس از امراء معارف پارچه نفیس احتیاج داشته باشد، پروانه رئیس بازار حاصل کند. و این ضابطه جهت آن بود، تا سوداگران اطراف پارچههای نفیس را در سرای عدل، به نرخ سلطانی خریدند، بجایهای دیگر نبهای گران بفروشند.

و در باب اوزانی اسب نیز چهار ضابطه وضع کرده بود. اول تعیین جنس. و دیدم آن، مثلا جنس اول، صد تنگه. جنس دوم از هشتاد.

تا نود تنگه؛ جنس سیوم از شصت و پنج تا هفتاد تنگه. ضابطه دوم آنکه فرمان داد که سوداگران اسپ و کیسه داران شهر در بازار، ابتیاع اسپ نتوانند نمود. و کیسه داران شهری را، که ارزان خریدن و گران فروختن، معناد ایشان بود، از شهر اخراج کرده، جلاء وطن فرموده، متفرق ساخت. ضابطه سیوم، تعذیب و تنجیه دلان اسپ: که اگر ظاهر میشد، که در بازار یک اسپ، برخلاف نرخ سلطانی فروخته شده است، جمیع دلان شهر معاقب و معاتب میگشتند. و ضابطه چهارم آنکه، بعد هر ماه، تفحص اجناس اسپ، و قیمت آن، و تتبع احوال دلان نمودی، که اگر نسبت بضوابطه سلطانی، اندک تفاوت ظاهر شدی، دلان بسیاست رسیدندی. و در باب برده، و ستور، نیز چهار ضابطه که در باب اسپ مذکور گشت، مرعی شد. و هرچه در بازارها واقع شدی، در قلم آمدی. و روزنامهچه آن هر روز در نظر سلطان گذشتی.

و از برای تفحص احوال بازار جاسوسان نیز موکل بودند؛ تا اگر ظاهر گشتی، که مقصدیان بازار، چیزی را بتفاوت بعرض سلطان رسانیده اند؛ مقصدیان بسیاست رسیدندی و هر چیزی را، که در بازار بخرید و فروخت آن احتیاج بودی، سلطان در حضور خود بر آورد و ملاحظه نموده، نرخ آن قرار دادی. و نظر بر آنکه این چیز مختصرست، مثل سوزن، و شانہ، و کفش، و کوزه، و کاسه گل، نینداختی؛ و بهای نفائس و خسائس بعضور خود مشخص ساختی، و تذکره نرخ نوشته، بمتصدیان آن دادی؛ و احتیاط و اهتمام سلطان در تتبع بازاریان و تفحص نرخ اشیا، بمرتبه بود، که بعد از چندگاه، اطفال را که در بیع و شراء وقوف نداشتندی، تنگه چند در دست ایشان دادی، و ایشان را به بازار فرستادی، تا چیزها که اطفال را رغبت بآن میشد میخریدند. و نزد سلطان می آوردند. بعد از آنکه، ظاهر

شدی، که در نرخ یا در وزن تفاوتی رفته است، فروشندۀ سیاست  
رسیدی. کیفیت سیاستی که واقع شدی، گوش، یا بینی بریدن بودی •

و بعد از آنکه اسباب معاش و آلات سپاهگری ارزان شد، و کثرتی  
در حتم پدید آمد، بقوی ابواب در آمد مغول و قطارل ایشان مسدود  
گشت؛ که اگر احیاناً مغول قصد دهلی میکردند، همه اسیر میگشتند،  
و بقتل میرسیدند. چنانکه یک مرتبه، علی بیگ نبسه چنگیز خان،  
و ترناک، با چهل هزار سوار، دامن کوه سوالک گرفته، تا ولایت امروه در  
آمدند. سلطان علاء الدین، ملک نایک اخر بیگ را با لشکر گران  
نامزد ایشان کرد. و در حدود امروه، بلشکر مغول رسیده، محاربه  
نمودند. و اکثر ایشانرا علف تیغ گردآیدند. و علی بیگ و ترناک را زنده  
گرفته، و زنجیر در گردن انداخته، با بیست هزار اسپ، که بغنیمت گرفته  
بودند، به نزد سلطان آوردند. درانروز، سلطان از شهر برآمده، در چبوترة  
سبحانی، بار عام، داده، ازینجا تا اندرپتم، لشکر دوا رویه استاد، درین  
وقت علی بیگ و ترناک بیگ را، با اسیران دیگر، بنظر سلطان در  
آوردند؛ و اکثری را، در پای فویل انداخته، سیاست رسانیدند • بیت •  
کسی کو در جهان بدساز گردد، • بار، آخر، بدی ادباز گردد.

و مرتبه دیگر، کبیک فام مغولی، با لشکر بسیار، در قصبه کهر آمده، با لشکر  
دهلی مصاف نمود. اکثر مغول بقتل رسیدند؛ و از سرهای آنها نزدیک  
بدروازا بداون، مفاره ساختند. بعد از مدتی، دیگر باره، لشکر مغول قریب  
سی هزار سوار، در زمین سوالک در آمده، دست بغارت کشادند؛ چون  
سلطان، این خبر بسنید، لشکر عظیم بمحاربه آنها تعیین نمود، تا کنار آب راری  
که راه باز گشت ایشان بود گرفتند. و چون لشکر مغول، با غنیمت بسیار  
گرانبار شده، بکنار آب رسید، لشکر دهلی قدم مجادله پیش نهاده، داد



مردانگی دادند و بفتح و فیروزی اختصاص یافته جمعی کثیر از مغولان نامی را دستگیر نموده در قلعه ترایفه که در آن حوالی بود محبوس ساختند و اولاد و اتباع ایشان را بشهر آورده در بازار دهلی فروختند. بعد ازان ملک خاص حاجب را فرمان شد تا در قلعه ترایفه رفته محبوسان را بقتل رسانید. چون مدتی برین گذشت اقبال منده نامی از مغولان با سپاه گران در هندوستان در آمده در دهده امیر علی واهن با لشکر دهلی مبارزه نمود و در آن جنگ کشته شد. و مغولان دیگر را زنده بدهلی آورده در زیر پای پیلان پایمال ساختند. پس ازین خوف و رعب در خاطر مغول چنان استیلا یافت که اراده هندوستان از دلهای ایشان محو گشت؛ و تا آخر ایام سلطان قطب الدین مبارک شاه هندوستان از مزاحمت ایشان خلاص بود. و سلطان تغلق شاه که در آن ایام بغازی ملک موسوم بود؛ و اقطاع دیبال پور، و لاهور داشت هر سال تا سرحد ولایت مغول می رفت؛ و آن نواحی را تاراج می نمود. و مغول را قوت آن نبود که در مقابل آمده محافظت حدود ولایت خود تواند نمود. و بعد از آنکه مزاحمت مغول بالکل برطرف شد؛ و اکثر بلاد هندوستان که ملاذ و معاذ مفسدان و متمردان بود؛ در حیز ضبط در آمد؛ و راههای آمد و رفت تجار و سائر اهل سیاحت صورت امن پذیرفت؛ و جمیعت حتم نیز فراخور احتیاج بحصول انجامید؛ سلطان علاء الدین بخاطر جمع بر سریر دهلی متمکن گشته شروع در تسخیر بلاد دور دست نمود؛ و به تسخیر هر ناحیه که همت می گماشت آن را بی محنت و مشقت منسخر می ساخت.

• شعر •

چو عون غیب سوی مقبل آید

غرض پیشش از تمنای حاصل آید

هنسوزش آرزو باشد بسینده  
 که پیش از خواست پیش آید خزینده .  
 بمشرق گربود کشت مرادش  
 ز مغرب در رسد باران و بادش .

حصول مطالب و مآرب و وقوع امور غریبه که بسعی و جهد سلطان علاء الدین بظهور می آمد جمعی کرامت نامیده؛ دواعی و آرای او را بکشف و الهام نسبت میدادند . و برخی استدراج نام کرده از مکر الهی می دانستند . و بعضی امن و رفاهیت را از برکت وجود شریف شیخ نظام الدین اولیا قدس سره گمان می بردند . القصه ملک فایب کافور هزار دیناری را بامراء نامدار و خوانین کبار بر سر دیوگیر از بلاد دکن تعیین نمود . و بانواع نوازش ممتاز ساخته سائبان لعل و دیگر عنایات خسروانه فرمود . و خواجه حاجی نائب عرض ممالک را بجهت آنکه حشم را کار فرماید و اموال غنیمت را در حیز ضبط آرد همراه او روان ساخت . ملک کافور بدیوگیر رسیده از وی کاردانی و جلالت حاکم آن ولایت را باپسرانش اسیر ساخت . و تمام خزائن او با هفده زنجیر فیل بدست آورده با فتح نامه بدلی فرستاد . و متعاقب آن رامدیو را نوازش نموده با خزان و پیلان بخدمت سلطان آورده مورد مراحم خسروانه گشت . سلطان رامدیو را نوازش نموده رای رایان خطاب داده چتر و یک لک تنه انعام فرموده دیوگیر را بر مقرر داشت رخصت انصراف ارزانی داشت . و رامدیو در سلک دولت خواهان منسلک گشته همه وقت در مقام بندگی و خدمتگاری بوده خدمات شایسته می نمود .

در سنه نبع و سبعمائه سلطان علاء الدین دگر باره ملک کافور را

با لشکر بسیار، نامزد ارنکل کرده، در وقت وداع وصیت نمود. که اگر رودردیو ضابطه ارنکل خزانة و جواهر، و فیل بدهد؛ و هر ساله پیشکش قبول کند، بهمان اکتفا نموده برگردد؛ و بگرفتن حصار، و بدست آوردن رای رودردیو مقید نشود. و در پرداخت امور آنجا، بخواجه حاجی مشورت نموده، در جرائم سهل، و گناه صغیره، بامرا آزار نرساند. و در کارها مدافعه نیز روا ندارد. و اگر بعضی غذائیم را که بدست آورده باشند، و ازو توقع نمایند، التماس ایشان را مبدول دارد. و اگر اسپ کسی در جنگ کشته شود، یا دزد ببرد، یا سقط گردد، بهتر از آن در عوض بدهد. و این امور را از لوازم جهانداری شناسد. ملک نائب و خواجه حاجی از سلطان مرخص شده، بکوچ متواتر بجانب ارنکل روان شدند. و چون بچندبری رسیدند، چند روز آنجا توقف نموده، عرض لشکر گرفتند. و از آنجا بدیوگیر رفتند. رامدیو استقبال نموده، پیشکش بسیار گذرانید؛ و آنچه لوازم اطاعت و فرمانبرداری بود، بجا آورده، چند منزل همراه ملک نائب رفت؛ و برخصت او، بدیوگیر مراجعت نمود. چون ملک نائب نزدیک ارنکل رسید، رایان اطراف از هول لشکر اسلام، بجانب قلعه ارنکل شتافته در قلعه بیرون، حصارى که از گل ساخته بودند، در سرعت تمام داشت، هجوم نموده، تحصن جستند. رودردیو، با بودیکان خود، در حصار درونی، که از سنگ بود، متحصن گشت. لشکر سلطان قلعه را محاصره کرده، در فتح آن جهد می نمودند؛ و هندوان نیز، از اندرون، بمدافعت و ممانعت می کوشیدند. بعد از مدتی، بسعی بسیار، قلعه بیرون مفتوح گشت. و اکثر رایان، و زمینداران، با اولاد و اتباع اسیر شدند. و خلق کثیر بقتل رسیدند. رای رودردیو مضطرب گشته، از در صلح در آمده امان طلبید. ملک نائب خزانة، و صد نجیر فیل، و هفت هزار اسپ، ازو گرفته

امان داد . و قرار یافت که هر سال پیشکش لایق ارسال می نموده باشد . و حقیقت را بسططان عرض داشت نمود . و چون این خبر بسططان رسید فرمود که فتح نامه را بالای منبر خواندند و طبل شادی زدند و نوازم نثار و اینار بتقدیم رسید . و چون ملک نائب مراجعت نمود سلطان از شهر برآمده در چبوتره ناصری که نزدیک دروازه بداون است بار عام داد . ملک نائب آنجا بشرف ملازمت رسیده آن همه غنائم را بنظر بسططان در آورده بانواع عنایت سلطانی اختصاص یافت .

گویند هرگاه سلطان علاء الدین لشکر بجای می فرستاد و از دهلی تا آنجا که مقصود بود در هر منزل از اسب تا کچوکی که بزبان سلف یام گویند می بست . و در هر یک کوه پیداده روان جلد که در هند پایگ نامند می گذاشت و در قصبه و شهر که در راه بود نویسنده نصب میکرد که واقعات آنجا را روز بروز بسططان می رسانیدند . اتفاقاً درین مرقبه که ملک نائب بر سر ارنکل رفته بواسطه خلل راه و بیجا شدن بعضی تهاجمات خبر او چندگاه منقطع شد . سلطان ازین ممر اندوهناک شده ملک قرا بیگ و قاضی مغیث الدین سامانه را فرمود که نزد شیخ الاسلام شیخ نظام الدین اولیا رفته دعاء من رسانیده بگویند که مدتیست که خبر لشکر اسلام که نامزد ارنکل شده بود بمن نرسیده و غم لشکر اسلام شما را بیس از من خواهد بود اگر بنور ولایت از احوال لشکر اسلام اطلاعی باشد مرا باعلام آن مسرور سازید . و نیز ایشان را گفت که در جواب آنچه بزبان شیخ جاری شود آن کلام را بی زیاده و نقصان بمن باز گویند چون ایشان بخدمت شیخ آمده پیغام سلطان رسانیدند شیخ یکی از بادشاهان سابق را یاد کرده حکایت فتح او تقریر فرموده در ضمن آن حکایت این عبارت را فرموده که وزای آن فتح فهای دیگر نیز متواقعتست . ملک

قرا بیگ و قاضی مغیث الدین، از ملازمت شیخ باز گشته، عبارت آن بزرگ را بسطان رسانیدند. سلطان بغایت خوشدل شده، دانست که ارنکل فتح شده است. و امید در فتح دیگر در بست؛ و در آخر همین روز، فتحنامه ملک نائب رسیده، سبب از زیاد حسن اخلاص سلطان گردید. سلطان اگرچه بظاهر ادراک ملاقات شیخ هرگز ننموده بود، اما همه وقت بارسال رسل و رسائل اظهار اخلاص و اعتقاد نموده، از باطن شیخ استمداد می فرمود \*

و باز در سنه عشر و سبعمائة، سلطان علاء الدین ملک نائب را، بجانب دهور سمندر، و معبر نامزد کرد؛ خواجه حاجی فائب عرض را همراہ ساخت. و ایشان چون دیوگیر رسیدند، و درین وقت رای رامدیو مرده بود، پسر او لوازم خدمتگاری بتقدیم رسانید. و ملک فائب و خواجه حاجی، بلا توقف از دیوگیر بنواحي دهور سمندر رسیدند. فی الحال دهور سمندر را فتح کردند، و ملاردیورا که حاکم آن اولایت بود، اسیر ساختند؛ و سی و شش زنجیر فیل، و خزائن بسیار بدست آورده؛ فتحنامه بدھلی فرستادند. و از آنجا بجانب معبر لشکر کشیده، آنرا نیز فتح کرده؛ بتخانهای آنجا را خراب کرده، بتان زرین و مرصع را شکسته، زر آنرا بخزانہ داخل ساختند. و از هردو رای، که ضابطه معبر بودند؛ پیشکشهای کلی گرفته، در سنه احدی عشر و سبعمائة با سی صد و دوازده زنجیر فیل و بست هزار اسپ، و فود و شش هزار من طلا و صندوقهای جواهر و مروارید و دیگر غنائم که از اندازه حساب بیرون بود، مراجعت نموده، بخدمت سلطان رسیدند. سلطان از فتوحات عظیمه، و غنائم کثیره، بغایت خوشوقت شده، اکثر امراء را بانعام بهره‌ور ساخت.

راز غرائب احوال، که در آخر عهد علائی، واقع شد آن بود، که جمعی از نو مسلمانان اویش طبیعت که نوکر نبودند، و مواجب نداشتند، بهم اتفاق کردند، که سلطان را در وقت شکار که قنهامی باشد، بقتل رسانند، چون این خبر بسطان رسید، از بسکه تند خوئی و خشن مزاجی در طبیعت او مخمور بود، فرمود، تا از جنس نو مسلمان همگرا یابند بکشند، و در یک روز، چند هزار بیگناه، که ازین مشورت خبر نداشتند، کشته شدند، و خانمان اینشان بغارت رفت، و نسل ایشان بر افتاد.

و همدرین ایام جمعی از باختیان پیدا آمدند، سلطان فرمود، تا همه را گرفته، ارا بر سر ایشان راندند، و بآن عقوبت هلاک ساختند، و سلطان علاء الدین چون درشت، و تند خوی بود، هیچکس رایاری آن نبود، که در حق کسی شفاعت تواند کرد، و از هر که میرنجید، در مدت عمر ماف نمیشد، و راه آشتی نمیکذاشت، و در اوائل حال، اگرچه با مردم در مصالح ملکی مشورت میکرد، و در پرداخت امور، ایشان را مداخل دادی، اما در آخر حال، که خاطر از جمیع تعلقات فارغ ساخت، و مهمات ملک چنانچه خاطر او میخواست به پرداخت رسید، آنچه در مخیله او گذشتی، و موافق رای او افتادی، بعمل آوردی، و در پرداخت کار ملک بهیچکس مشورت نکردی، گویند آنقدر فتوح، که سلطان علاء الدین را روی نمود، هیچ یک از سلاطین هند را میسر نشده، مؤلف بیروز شاهی گوید، که آنقدر عمارت که در زمان او بفا یاست، از مساجد، و مغار، و حوض، و حصار، و امثال آن، در هیچ عصر بوقوع نیامده، و جمیعت اهل هفر، و ماهران هر فن، که در روزگار او مشاهده شده، در هیچ عهدی یاد ندارد، و راستی، و انصاف، در عوام و خواص، و اطاعت هفود، و رفع تمرد، که در ایام او بود، در هیچ زمانه محسوس نشده، و اجتماع بزرگان دین، و سالکان راه یقین،

که دارالمک دهلی بوجود شریف ایشان رشک بلاد عالم گشته بود. آنچه آنکه در زمان او اتفاق افتاد، در هیچ عصر نبود. از جمله شیخ الاسلام، شیخ نظام الدین اولیاء قدس سره العزیز، که از وصف مستغنی است، بر جاده ارشاد و هدایت تکیه زده، راهفمائی خلائق کردی. از پنجم محرم تا دهم، که ایام عرس شیخ الاسلام فرید الدین اجودهنی بود، در خانقاه شیخ نظام الدین، جمعیتها شدی، و خلائق درین ایام، از اطراف هندوستان رو بدہلی آوردندی؛ و از مشاهده وجد و حال اهل الله، که در آن مجلس حاضر گشتندی، در دیوار بفریاد آمدی - دیگر شیخ علاء الدین، نبیره شیخ فرید الدین، که در اجودهن بر سجاده ارشاد متمکن بود، در طاعت ظاہری و باطنی، آنقدر اشتغال داشتی؛ که او را از جنس ملائکہ قدس گفتندی؛ دیگر خدمت قطب الاولیاء شیخ رکن الدین ولد شیخ صدر الدین بن شیخ بہاء الدین، فکریا ملتانی، قدس الله ارواحهم، که بر شاهرآه طریقت، سرگشتگان بادیہ طلب، را باقصای منزل وصول رسانیدی و تمام اهل ملتان، واجہ، و سائر دیار سند، رو بدرگاہ او آورده، خود را، در کف حمایت او انداختہ، از بلیات و آفات پناه جستندی؛ و پدر بزرگوار شیخ صدر الدین باوجود آنکہ بحلیہ، کمال و پیرایہ تکمیل آراستہ بود؛ و سخاوت مفرط داشت؛ باوجود اموال کثیر، کہ او را از پدر میراث رسیده بود، و آن قدر نذر و فتوح، کہ محاسب و ہم از ادراک آن عاجز آید؛ اکثر اوقات او بقروض گذشتی. دیگر سید تاج الدین واد سید قطب الدین، کہ در سخاوت، و علم، و حلم، و دیگر کمالات انسانی، بی نظیر وقت خود بود. مدتی قضای اودہ داشت؛ و بعد از آن قاضی ہداون شد. دیگر سید رکن الدین برادر سید تاج الدین مداور کہ قضای کرہ داشت؛ و باوصاف حمیدہ، آراستہ بود. دیگر از سادات کیہل، سید مغیث الدین، و برادر او سید مستجاب الدین بود؛ و این

هر دو برادر بعلم، وزهد، و تقوی، و سائر کمالات اوصاف داشتند؛ و ایشانرا سادات نوهه می گفتند. و دیگر سادات و اکبر که تفصیل هر یک باطناب میکند. از جمله، قاضی صدر الدین عارف، که قضای ممالک، و خطاب صدر جهانی داشت. و بعد از قاضی جلال الدین دلوای قاضی ممالک شد. و مولانا ضیاء الدین بیانه صدر جهانی یافت. و در آخر ایام سلطان علاء الدین قضاء ممالک، ملک التجار حمید الدین ملتانی یافت \*

و از علماء ظاهری، که: جامع انواع علوم بودند، و بدرس و افاده اشتغال داشتند، چهل و شش کس بودند. قاضی فخر الدین نافله، و قاضی شرف الدین سوماتی، و مولانا نصیر الدین غنی، و مولانا تاج الدین مقدم، و قاضی ضیاء الدین بیانه، و مولانا ظهیر لنگ، و مولانا زکریا الدین سنامی، و مولانا تاج الدین کلاهی، و مولانا ظهیر الدین بهکری، و قاضی معنی الدین کاشانی، و مولانا کمال الدین کولوی، و مولانا وجیه الدین پاپلی، و مولانا مذهباج الدین قبائی، و مولانا نظام الدین کلاهی، و مولانا نصیر الدین کربلا، و مولانا نصیر الدین صابونی، و مولانا علاء الدین قاجر، و مولانا کریم الدین جوهری، و مولانا حاجت ملتانی، و مولانا حمید الدین مخلص، و مولانا برهان الدین بهکوی، و مولانا افتخار الدین بونی، و مولانا حسام الدین سرخ و مولانا وجیه الدین طهوند، و مولانا علاء الدین کرک، و مولانا حسام الدین شادی، و مولانا حمید الدین ملتانی، و مولانا شهاب الدین ملتانی، و مولانا فخر الدین شانسونی، و مولانا فخر الدین سفاول، و قاضی زین الدین نافله، و مولانا سهوکی، و مولانا وجیه الدین رازی، و مولانا علاء الدین صدر شویعت، و مولانا میران ماریکله، و مولانا نجیب الدین شادی، و مولانا شمس الدین، و مولانا صدر الدین، و مولانا علاء الدین لاهوری، و قاضی شمس الدین کازرونی، و مولانا شمس الدین یحیی، و مولانا ناصر الدین اتاوی، و مولانا معین الدین



لولی، و مولانا افتخار الدین رازی، و مولانا معز الدین اندریشی، و مولانا نجم الدین اندشاری؛ و در آخر عهد سلطان علاء الدین مولانا علم الدین، نبیره شیخ بهاء الدین ذکریا، که از افضل وقت بود، بدھلی رسید؛ و بافادۂ علوم، عقلمی، و فقلی اشتغال مینمود. و از استادان علم قراءۃ مولانا شاطبی، و مولانا علاء الدین مقری، و خواجۂ زکی خواهرزادۂ حسن بصری ممتاز بودند. و از اهل وعظ مثل مولانا عماد و حسام درویش و برادر او مولانا جلال، و مولانا ضیاء الدین سنّامی، و مولانا شهاب الدین خلیلی، و مولانا کریم از نوادر روزگار بودند. سپه سالار تاج الدین عراقی، خداوند زادۂ چاشنی گیر، نبیره بلبن بزرگ، و ملک رکن الدین ابیہ، و ملک عز الدین تغانخان، و ملک نصیر الدین نور خان از ندمای مجلس بودند. و از شعرا و وقت سلطان علاء الدین، که دارالمرکز دھلی، بل تمام ہندوستان بوجود عظیم المثال ایشان، زیب و زینت داشت؛ و صیت سخفوزی ایشان عالم فرو گرفته؛ سر آمد ایشان امیر خسرو بود کہ در فنون سخن و معنی، ید بیضا داشت؛ و آثار فضل و منافع او از تصنیفاتیکہ در نظم و نثر کردہ، لائح و واضح است. و معہذا صوفی وجد و حال بود؛ و اکثر اوقات او در صوم و صلوة گذشتی؛ و از عشق و محبت نشاء تمام داشت. و این چنین نادرۂ روزگار را، سلطان علاء الدین یک ہزار تنگہ مواجب دادی. دیگر امیر حسن سنجری کہ بسلاست کلام، و لطافت سخن مشہور بود؛ از بسکہ غزلہای سلیس گفتی و داد سخن دادی؛ او را سعدی ہندوستان گفتندی؛ و در تہذیب اخلاق، و قناعت و ترک، و تجرید، بگانۂ وقت بود. و خلافت از خدمت شیخ نظام الدین اولیا قدس سرہ داشت. و سخفان شیخ را آنچه در مدت ارادۂ خود شفیدہ بود، جمع کردہ فوائد الفواد نام کردہ است. و در نظم و نثر نیز تصنیفات بسیار دارد. و صدر الدین علی

و فخر الدین قواس، و حمید الدین راجه، و مولانا عارف، و عبید حکیم،  
 و شهاب صدر نشین، نیز از شعرای وقت سلطان علاء الدین بودند؛ و بعد از  
 شاعری مواجب می یافتند. و هر یک را، در شیوه شاعری طرز خاص بود؛  
 و دیوانهای، شعر ایشان بر کمال فضل و هذرایشان شاهد است. و از  
 مورخان نیز چند کس بی بدل بودند. و از اطباء مسیح نفس، استاد الاطباء  
 مولانا بدر الدین دمشقی آنچنان بود؛ که اگر در شیشه، بول چند جانور  
 انداخته، نرد او آوردندی، او به بدیهه نظر حکم کردی که بول فلان و فلان  
 جانور، درین شیشه جمع کرده اند. و در طرف صوفیه، صاحب سر و کشف  
 و مشاهده، بود. و از مفسمان، و رمالان، چند کس در اظهار ضمایر و  
 کشف مغیبات ساعری بودندی. و از متویان، و غزلخوانان، و سائر ارباب  
 طرب، و دیگر اقسام اهل هذر، چندان بود، که تعداد ایشان درین مختصر  
 نمیگردد.

بعد از آنکه سلطنت سلطان علاء الدین بامداد رسید، و کامرانی  
 و کامیابی بنهایت انجامید؛ بموجب آنکه هر کمال را زوالیست، و هر بدایت  
 را نهایت لازم است، کارهائیکه سبب زوال ملک، و مذامی بقای دولت  
 تواند بود، از بوجود آمدن گرفت. از جمله آنچنان عاشق و شیفته جمال  
 ملک نائب کامور هزار دیفاری گشت، که عنان اختیار، را بتمام بدست  
 او داد. چنانچه در امور ملکی، رعایت خاطر او را بهیچ وجه، از دست  
 ندادی. و از گفته او، اگرچه نامواب باشد، انحراف نذمودی. دیگر پسران  
 خورد خود را، پیش از آنکه از محافظت موکلان، و نادیب مودبان،  
 مستغنی شوند؛ از حرم خانه بیرون آورده، باصلاح احوال ایشان نپرداخت؛  
 و خضر خان را بی آنکه رشدی درو احساس کند، چتر داده، ولیعهد  
 گردانید. و هیچ یک را از اهل خرد، و صاحب تجربه، نگماشت؛ تا او را

در مبادی احوال از عیش و هوا پرستی مانع آید. اتفاقاً سلطان در ایام  
مرض خود، خضر خانرا بجانب امروجه جهت سیر و شکار، رخصت داد.  
گفت: که هرگاه مرا صحت شود ترا طلب خواهم داشت. خضر خان ندر  
کرده بود، که هرگاه سلطان را صحت شود، پیاده بزیارت مشائخ دهلی رود.  
چون خبر صحت سلطان شنید، پیش از آنکه حکم طلب شود، تا دهلی  
پیاده، و پا برهنه، بزیارت مزارات اقدام نمود. ملک نائب، که هوای ملک  
در سر پیدا کرده، در مقام بر انداختن نسل سلطان بود، بعرض رسانید، که  
خضر خان بخیال ناسد، بی رخصت سلطان آمده، و سلطان را برین داشت،  
که خضر خانرا بقلعه گوالیار فرستاد. و بعد از مدتی مرض استسقاء عارض  
حال سلطان شد، و روز بروز زیاده می گشت. درین اثنا ملک نائب را، از  
دیوگیر و الپ خانرا، از گجرات طلب نمود. بعد از آنکه ایشان بدرگاه آمدند،  
بواسطه عداوتیکه میان ملک نائب و الپ خان بود، ملک نائب سلطان  
را بسخفان بیهوده، مؤخر فریفته بران داشت، که الپ خانرا بقتل  
رسانید. و خود نیز از پی او وفات کرد. \* بیت \*

دمی چند بشمرم وفا چیز شد؛ \* زمانه بخشدید کونیز شد.  
بعضی گویند، ملک نائب اورا مسموم ساخت. والله اعلم. مدت سلطنت  
او بیست سال و چند ماه بود. \*

## ذکر سلطان شهاب الدین پسر خورد سلطان علاء الدین خلجی

روز دوم از وفات سلطان علاء الدین، ملک نائب امراداعیان ملک را  
حاضر ساخت. و نوشته سلطان باین مضمون، که سلطان شهاب الدین را ولیمهد  
خویش ساخته، و خضر خان را معزول کرده، ظاهر کرد. و اورا بر تخت

نشاندند، خود بنیابت سلطنت مشغول شد. روز اول ملک سلیمان را جهت میل کشیدن خضر خان و شادی خان برادر او، بگوالیر فرستادند. او را بمنصب باریکی وعده داد. و آن کافر نعمت قبول این امر نمود. میل در چشم هر دو نور دیدند سلطان علاء الدین کشید. و مادر خضر خان را که ملکه جهان گفتندی، مقید ساخته از نقد و جنس و زر، این هرچه داشت گرفت. و شاهزاده مبارک خان، یعنی سلطان قطب الدین را در خانه منعبوس ساخت. و اراده میل کشیدن او نیز داشت. اما چون تقدیر برخلاف آن وارد بود، نتوانست؛ و توفیق نیافت. و هر روز یک دو ساعت، سلطان شهاب الدین، طفل را بر بالای بام هزار ستون آوردی، و بر تخت نشاندی، و امرا، و اکابر، و حجاب، و سلاهداران، را فرمودی که صف زده در پیش او می ایستادند؛ و رسم خدمت بجای می آوردند. و چون بار بشکستی، آن طفل را در اندرون حرم، نزد مادر او فرستادی. و خود بر خرگاهی، که بر بام هزار ستون نصب کرده بودند، در آمدی؛ و با خواجه سرای چند، که معصوم او بودند، به توری باختی، که از عالم نود، و از قسم قمار است، مشغول شدی، و همه وقت در بر انداختن خاندان سلطان علاء الدین، با خاصان خود مشغول نمودی. اتفاقاً جمعی از پایگان قدیم، که محافظت هزار ستون بعهده ایشان بود، بعد از سی و پنجروز، از وفات سلطان علاء الدین، اتفاق نموده، در شبی، بعد از باز گشتن مردم از درگاه سلطانی، و درها مقفل شدن، در خرگاه در آمده، ملک نائب را با خاصان او بقتل رسانید.

• • • بیت •

اگر بد کنی چشم نیکی مدار؛ • که هرگز ندارد کز انگور سار:

نه پندان ای در خزان کشته جو؛ • که گندم ستانی بسوقت درو.

و شاهزاده مبارک خانرا، از زندان بر آورده، بجای ملک نائب، به نیابت

سلطان شهاب الدین بفشاندهند. مبارک خان به نیابت سلطان شهاب الدین چند گاه بیرون رفت. و با امور ملکی اشتغال نموده. امرا و ملوک را از خود ساخت. و چون دو ماه برین بر آمد. بر تخت سلطنت جلوس فرموده. بساطان قطب الدین مبارک شاه مخاطب گشت. و سلطان شهاب الدین را بگوالیر فرستاده. پایگان قاتل ملک نائب را بواسطه زم و عجبی که در دلهای ایشان رسته بود. منفرق ساخته. به قصبات نواحی پراگنده ساخت. و کلان تر ایشان را که خود پیر شده بودند بقتل رسانید \*

باید سوختن. ز آتش خسی را. \* کزو خاری رسد. در دل کسی را. در ایامی که خاندان سلطان علاء الدین بر می افتاد. و نسل او رو بانقطاع نهاد از شیخ بشیر دیوانه که از مجذوبان بود پرسیدند. که اینخواجه این چه می شود؟ گفت! چون علاء الدین خان و مان عم. و ولی نعمت خود بر انداخت. باو نیز همان معامله می رود. \* شعر \*

نکو را نیک بد را بد شمارست. \* بیادش عمل گیتی بکارست. ایام حکومت سه ماه و چند روز بود \*

## ذکر سلطان قطب الدین مبارک شاه پسر سلطان علاء الدین خلجی

در سنه سبع عشر و سبعمائة چون سلطان قطب الدین بر تخت دلهی جلوس یافت. ملک دیفار شعبه پیل را ظفر خان. و محمد مولای عم خود را. شیر خان. و مولانا ضیاء الدین. پسر مولانا بهاء الدین خطاب را. صدر جهان خطاب فرمود. ملک قرا بیگ را بتقرب خود اختصاص داده. اشتغال امور سلطنت را در میان امرا فرارخور حالت هر یک تقسیم فرمود. و حسن نام بر او بچه. که پرورده ملک شادنی. نائب خاص حاجب سلطان

علاء الدین بود. باختصاص خویش سرفراز ساخت. و خسرو خان خطاب داد. برای طائفه اندک در رنگ خدمتید و در ملک گجرات بهیار می بودند. و از افراط مصیبتیکه بار پیدا کرد تمامی حشم ملک شادی حواله او نمود. و از بسکه والی و شیفته او بود منصب وزارت را بی آنکه درو استعداد وزارت احساس نماید، بعهده او گردانید. \*

\* بیت \*

گرت مملکت باید آراستیم \* مده کار اعظم بنو خواستیم  
 نخواستی که ضائع شود روزگار \* بنا کار دیده مفرمای کار.  
 و آنچه آن عاشق و دیوانه او شد که یک لحظه بی او نتوانست بود.  
 القصة فتنها که بعد از مردن سلطان علاء الدین حادث گشته بود. بعد از جلوس سلطان قطب الدین، تسکین یافت. و در خلق آرامی پیدا شد. چون سلطان قطب الدین، جوان، و خوش خلق، و رحم دل، و محنت زندان، و خوف قتل گذرانیده بود؛ روز اول فرمان داد، تا زندانیان را خلاص کردند. و جلاء و طنانرا، از اطراف طلبیدند. و تمام حشم را ششماهه انعام داد. مواجب امرا و ملوک را زیاده ساخت. فرمود تا عرائض اهل احتیاج را، که مدتی مندرس گشته بود، بعرض میرسانیده باشند. و بروفق اراده التماس ایشان جوابها صادر می شد. و علما و صلحا و ارباب استحقاق را، وظیفه و ادرازیاده شد. و دیهای مردم، که در عهد سلطان علاء الدین بخصالته در آمده بود، باز مقرر گشت. و خراجهای گران، و مطالبهای سخت، که در عهد سلطان علاء الدین معمول شده بود، همه را بر طرف ساخت. و خلق از حسن سلوک او، آسوده و مرفه الحال گشتند و در کیسهای دینار و درم پیدا شد. و جمیع ضوابط سلطان علاء الدین را، که هر یک متضمن مصلحتی و حکمتی بود، از میان برداشت. اگر چه بظاهر در منع شراب قائم میفرمود، اما فجور، و قمر، و عصیان و عیش، و عشرت، که

در زمان سلطان علاء الدین معدوم گشته بود باز در خلق عود کرد. و سلطان قطب الدین را در مدت سلطنت خود که چهار سال و چهار ماه بود فیر از عیش و کامرانی و بخششهای بی اندازه کار دیگر نبود و درین مدت فتنه که باصف تعب و مشقت ملطن کردند و آفتی که متخل در رفاهیت خلق باشد حادث نشد.

و قبل ازین چون سلطان علاء الدین الپ خان را از گجرات طلبیده بود بعد ازان که آنجا باغی گری و فتنها حادث شد و جهت دفع آن حادثه ملک کمال الدین نامزد شد بگجرات رفته او نیز بشهادت رسید. بنابراین حادثه قوی تر شده بود سلطان قطب الدین تسکین فتنه گجرات را اهم مهمات دانسته عین الملک ملتانی را با لشکر آراسته نامزد کرد و او رفته بآن مردم که مایه فساد و خلل بودند جنگ کرده ایشان را شکست داده نهر والا و سائر گجرات را به تجدید در ضبط آورده زمین داران آن دیار را مطیع و منقاد ساخت. بعد ازان سلطان قطب الدین دختر ملک دیفار را در حباله خود آورده او را خطاب ظفر خانی داده بگجرات فرستاد و او در مدت سه چهار ماه گجرات را از خس و خاشاک اهل بگی و فساد پاک ساخت. که اثری از ایشان در آن دیار نماند و از راجها و زمینداران آن دیار زر بسیار گرفته بخرانه فرستاد. چون بعد از سلطان علاء الدین ولایت دیوگیر را هرپال دیو داماد رام دیو گرفته متصرف شده بود سلطان قطب الدین در سال دوم از جلوس خویش لشکر بجانب دیوگیر کشید و غلام بچه شاهین نام که او را باویندا گفتندی و قاتل ملک خطاب کرده به نیابت غیبت در دهلی گذاشت و خود با سپاه گران متوجه دکن شد. چون بعد از دیوگیر رسید هرپال دیو و دیگر زمینداران که اجتماع نموده بودند تاب مقاومت نیارنده متفرق گشتند.

سلطان در دیوگیر روزی چند اقامت کرده جمعی از امراء نامدار و خوانین کبار، بنعاقب هرپال دیو فرستاد؛ تا آنچه شرط تعاقب بود، بجا آورده، هرپال دیو را دستگیر کرده، آوردند. و بحکم سلطان قطب الدین او را پوست کنده، سر او بدروازا دیوگیر آویختند. سلطان را بواسطه باز ماندگی چندگاه آنجا توقف افتاد. دران مدت ولایت مرهت نیز در تصرف آورده، ولایت دیوگیر بملک بک لکھی، که از بندگان عالی بود، حواله فرمود. مرهت را در جاگیر امرا تقسیم نمود. و خسرو خان را چتر و دوربلش داده، نامزد گردانیده، خود بجانب دهلی مراجعت کرد. و در راه اکثر اوقات، بشراب و عیش اشتغال داشت. درین وقت از بس غفلت، و بیخبری سلطان قطب الدین، و درام شرب او، ملک اسد الدین عمزاده سلطان علاء الدین را، داعیه سری در سر افتاد، و با جمعی از سرهنگان لشکر، اتفاق نموده، قرار داد؛ که چون سلطان گهاتی ساگون بگذرد، و در حرم رود؛ درانوقت از سلاحداران، و پایکان، و سائر محافظان، کسی نزد او نخواهد بود؛ در حرم در آئیم، و کار او را بکفایت رسانیم. اتفاقاً همانشب که سلطان خواست از گهاتی ساگون بگذرد؛ یکی از یاران ملک اسد الدین بخدمت سلطان آمده، حقیقت حال بعرض رسانید. سلطان همانجا، توقف نموده، فرمود؛ تا ملک اسد الدین را گرفته بقتل رسانید. و بیست و نه نفر، از پسران یغرش خان، که در دهلی بودند، و درین مصلحت ایشانرا مدخلی نبود؛ و بعضی در صغری بودند؛ بحکم او همه را بمیاست رسانیدند. و چون بجهای رسید شادی کهنه پسر سلاحدار را، بگوالیر فرستاد، تا خضر خان، و شادی خان، و ملک شهاب الدین، پسران سلطان علاء الدین را، که قبل ازین میل در چشم کشیده بودند، بقتل رسانید. و اهل و عیال ایشانرا، بدهللی آورد. سلطان قطب الدین، بواسطه آنکه خضر خان مرید



شیخ نظام الدین اولیا قدس سره العزیز بود، و شیخ را از مخلص او  
میدانستند بشیخ بد بود، و دائم اظهار عداوت میکرد، و زبان بظمن آن  
بزرگ میکشاد .

• بیت •

چون خدا خواهد، که پرده کس نرد؛

میلش اندر طعنه نیکان برود .

در خدا خواهد، که پوشد عیب کس؛

کم زند، در عیب معیوسان نفس .

چون سلطان قطب الدین بدھلی رسید، و گجرات، و دیوگیر، و سائر  
مملکت را، مستخر خود دید؛ و امراء و ملوک را فرمانبردار و مطیع و منقاد  
خود یافت؛ و مدعی ملک نماند، از روی مستی شراب، و جوانی،  
و دولت او را غروری در سر پیدا شد؛ و در اجرای احکام و پرداخت امور  
بکس مشورت نکردی؛ و اصغای قول هیچ مخلص، و دولتخواه نمودی؛  
و اگر کسی از روی دولتخواهی، سخن بخلاف رای او، بعرض رسانیدی،  
اعراض کردی؛ و زبان بدشنام و اهانت او کشیدی، تا آنکه هیچکس را  
مجال نماند، که بر رمز، و اشارت نیز، آنچه متضمن صلاح او باشد، بعرض  
تواند رسانید . و اخلاق کریمه او همه باوصاف ذمیمه تبدیل یافت؛ و قهر  
و سیاست پیش گرفت . و مانند پدر، بظوئهای ناحق ارتکاب مینمود .  
از جمله ظفر خان، والی گجرات را، که رکن دولت او بود، بی آنکه جرمی  
لزو صادر شود، بقتل رسانید . بعد ازین ملک شاهین را، که وفا ملک  
خطاب کرده بود، بسخن ارباب حسد، بیجهت بقتل رسانید . و کارهاییکه  
موجب زوال دولت، و منافی بقاء سلطنت، تواند بود، ارتکاب نمودن  
گرفت . و اکثر اوقات خود را بزبور و لباس می آراست؛ و در مجمع حاضر  
میشد . و زنان هزله، و مسخره، را بر بالای کوشک هزار سنن می طلبید .

و میفرمود تا امرای کبار، مثل عین الملک ملتانی و ملک قراویک که چهارده شغل داشت، و امثال ایشان را بطریق هزل و مظاهر اهانت میکردند. و حرکات زشت را بجای آوردند. که عربان شده در برابر مردم می آمدند. و برجامهای ایشان بول میکردند. سلطان قطب الدین بواسطه عداوتی که بخدمت شیخ نظام الدین اولیا داشتیم مردم را از آمدن و شد منزل ایشان منع کرد؛ و بی ادبانه نام شیخ بروی اهانت نمودن؛ و شیخ زاده جام را که از مخالفان شیخ بود، بتقرب خود اختصاص داده برگزید؛ و شیخ رکن الدین ملتانی را بتعصب شیخ نظام الدین اولیا از ملتان طلب داشت. و بعد از آنکه ظفر خان حاکم گجرات را بقتل رسانید، حسام الدین را که از جانب مادر برادر خسرو خان بود. بامراء و ملوک گجرات فرستاد. و تمامی حشم ظفر خان را حواله او نمود. چون بگجرات رسید، طائفه برادران را جمع کرده خرواست که بغی و زرد. امرای دیگر که همراه او بودند، او را گرفته مقید ساخت. و نزد سلطان قطب الدین فرستادند. سلطان قطب الدین بواسطه نگاه داشت خاطر خسرو خان، که برادر او بود، او را در ساعت خلاص کرده، بعنایات خسروانه سرفراز ساخت. این معنی نیز، سبب قوحش خاطر امرا و عیان دولت شد. و بعوض حسام الدین، ملک وحید الدین قریشی را که بشجاعت و کاردانی موصوف بود، بگجرات فرستاد و او گجرات را که خراب و پریشان کرده، حسام الدین بود، بانتظام و التیام آورد. درهنوقت خبر رسید، که ملک یک لکهی، حاکم دیوگیر لوای مخالفت برافراخته، باغی شده است. سلطان جمعی از امرای نامدار را با لشکر گرانه بدفع ملک یک لکهی، و تسکین آن فتنه نامزد کرد. و این جماعت رفته، بعضی تدبیر، ملک یک لکهی را با مفسدان دیگر، که مایه فتنه و فساد بودند، دستگیر ساخته.

بدلهای آوردند. سلطان گوش و بینی ملک یک لکھی را بریده همراهان  
 او را به سیاستهای گوناگون رسانید. و ملک عین الملک ملتانی را به حکومت  
 دیوگیر و ملک تاج الدین پسر خواجه علاء الدین دیر را مشرف آن  
 ولایت ساخته کسبل کرد. و ملک وحید الدین را از گجرات طلبیده  
 منصب وزارت داد. تاج الملک خطاب کرد. و خسرو خان که بمعبر نامزد  
 گشته بود چون بآنجا رسید؛ رایان آنجا خوانی و اسباب خود را گرفته  
 بدر رفتند. و صد و چند نیل که از رایان آنجا مانده بود بدست آورد.  
 و خواجه ققی سوداگر را که مال وافر داشت و باعتقاد آنکه لشکر اسلام  
 می آید و باو آزار نخواهد رسید؛ فکری بخته بود؛ گرفته تمام اموال او را فصب  
 نموده آن بیچاره را مستهلک ساخت. و برسات آنجا گذرانید. بواسطه  
 ناپاکی و بیبایگی که در طینت داشت داعیه سرکشی نموده خواست  
 که امراء که همراه دارد بقتل رسانند و در ولایت معبر دم استلال زند.  
 ملک ترحاکم چندیری و ملک مل افغان و ملک تلیعه بنده که عمده  
 امراء نامزد معبر بودند بر اراده خسرو خان مطلع گشته؛ او را سخن نگذاشته  
 متوجه دهلی شدند. خسرو خان از تهدید امراء ترسیده؛ بابلغار متوجه  
 دهلی شد. و امراء مذکور او را در پانگی نشاند؛ به تعجیل تمام در هفت  
 روز از دیوگیر بدلهای فرستادند. امرا را تصور این بود که بواسطه این  
 دولتخواهی مورد مراحم سلطانی شوند. چون خسرو خان بملازمت رسید  
 و خلوت میسر شد؛ اقسام شکایت از امرا در میان آورده گفت که مرا  
 به بغی و فتنه متهم ساخته میخواستند بکشند. اما چون خدا نخواستند بود  
 بلطائف الحیل از دست ایشان خلاصی یافتم. سلطان که عاشق و دیوانه  
 او بود دروغهای او را راست پنداشته؛ از امرا رنجیده؛ بعد از آنکه امر بدلهای  
 آمدند؛ هر چند از اندیشهای فاسد خسرو خان بخدمت سلطان عرض

کردند و بر طبق آن گواهان گذرانیدند، فائده نکره، سلطان طریق مکابره پیش گرفته، اعراض کرد، و ملک تمرا را فرمود، که بگورنش نگذارتد؛ و حکومت چندبری ازو تغییر کرده، به پسر او دادند، و ملک تلیعه یغده را فرمود، تا بردهی او زدند؛ و جاگیر او تغییر داده، مقید ساختند، و گواهان را نیز سیاستها فرمود، امراء دیگر چون آن مکابره از سلطان دیدند، هم بکم گشته، هر چند اثر مکر و غدیر خسرو خان مشاهده میکردند، اغماض نموده، دم نمی زدند؛ و از روی بیچارگی، خود را در پناه خسرو خان می انداختند.

• بیت •

چون بد گوهراں را، قسوی کرد دست؛

جهان بیس، که چون گوهرش را شکست؛

سهر بر بزرگان بخوردان سپرد؛

به بین، تا سر انجام کیفر چه برد.

سلطان از غلبه شوق، و کثرت شهوت که بخسرو خان داشت، آنچنان مست و مدهوش گردانیده بود، که هیچ بغدر او پی نمیبرد، و متذبه نه گشت.

• بیت •

قضا چون ز گردون فرو هشت پر؛ همه عاقلان کور گشتند، و کر.

کسی را کجا مغز جوشیده نیست، بر بر چنین کار پوشیده نیست.

چون خسرو خان مخالفان خود را ضعیف و منکوب دید، دانست که هیچ

یک را برای این نیست، که بد گوئی او نزد سلطان نماید، کم مکر و عذر

را محکم تر بسته، عزم ملوکانه در بست، و روزی در خلوت، بعرض رسانید،

که چون سلطان از روی بنده نوازی، مرا جهت تسخیر ولایات، سر لشکر

کرده میفرستد، امرائیکه همراه من می باشند، جمیعت و لشکر و قوم و قبیلک

ایشان از من بیشتر است، بضرورت مرا متابعت ایشان باید کرد، چون

طائفه براوان از قوم و قبیله من در گجرات بسیار اند. اگر فرمان شود من نیز قبیله خود را جمع ساخته صاحب استعداد باشم. سلطان التماس او را مبدول داشته رخصت طلب آن طائفه ارزانی داشت. خسرو خان در اندک مدت خلق کثیر از طائفه براوان جمع ساخته قوت و مکنت تمام پیدا کرد و در پی داعیه خود بجد تر گشت. بهاء الدین دبیر را که از مردودان و مطرودان سلطان بود یار خود ساخت و مفسدان دیگر نیز مانند پسر قره خمار و یوسف صوفی و امثال ایشان را با خود متفق گردانید. و منتظر فرصت می بود و درین اثنا سلطان بجانب سرساوه شکار برآمد. خسرو خان و براوان خواستند که همانجا سلطان را بکشند. پسر قره خمار و یوسف صوفی مانع آمده گفتند بالفرض اگر سلطان را در شکار بکشیم احتمال دارد که لشکر او قصد ما کنند و ما را بکشند. انساب آنست که چون سلطان بر بالای بام هزار ستون باشد و آنجا همه وقت خلوت میسراسر است ناگاه در آئیم و او را بکشیم و امرا را از خانه طلبیده گروی نگاه داریم. و اگر تابع ما شوند بهتر و الا ایشانرا نیز بکشیم. چون سلطان از شکار مراجعت نمود باز برسم معهود بشرب و عیش مشغول شد.

\* بیت \*

بخرم دلی زان طرف باز گشت سوی بزمگاه آمد از کوه و دشت ؛  
ولی غافل از کیفه روزگار که خواهد شدن چون سرانجام کار.

و خسرو خان در حصول مطالب گرم تر شده شبی در خلوت بعرض رسانید که چون همه وقت در خدمت می باشم و شبها در تیسخانه میگذرانم بعضی از قوابل من که بامید مزاحم سلطانی از گجرات آمده اند بداعیه ملاقات من می آیند و دربانان دولتخانه نمیگذارند اگر فرمان باشد این را مانع نشوند سلطان فرمود که کلیده های درهای دولتخانه را حواله خسرو خان کردند و گفت از تو و برادران تو اعتمادی تر کیست ؟ درین

معنی اهتمام در لفظخانه در عهدا تست. خسرو خان کلیدها را بتغافل  
بر خود مبارک دانسته گوی بشارت یافت و خود را کامیاب دید.

• بیت •

چو فیروز دید آنچنان حال را؛ دلیل ظفر دید آن فال را.

از آن فال فرخ، دل خسروی، چو کوه قوی، یافت پشت قوی.

القصة چون درگاه سلطانی بتصرف براوان در آمد، این جماعت بیباک  
سفاک، توپ توپ، و فوج فوج، بایراق و اسلحه، شباً روز در تپستانخانه  
خسرو خان، جمع میشدند. و وقت می طلبیدند. رفته رفته این معنی بر  
تمام مردم ظاهر شد، که خسرو خان در چه کارست؛ اما از معبیت، که  
سلطان را باو بود، یقین داشتند، که اگر بعرض سلطان رسانند، سلطان ایشانرا  
گرفته باو خواهد سپرد؛ و او را غالب مطلق، و خود را مغلوب معض  
مهدیدند. هیچکس دم نمیتوانست زد، روزی قاضی ضیاء الدین، مخاطب  
بقاضی خانی که بوفور علم و عمل اتصاف تمام داشت، و در خط استاد  
سلطان بود، از سر جان خود برخاست؛ و خیریت بلاد و عباد را بر کار خود  
مقدم داشته، بعرض رسانید.

• بیت •

که شاه، خرد رهنمون تو باد؛ ظفر یار، و دشمن زبون تو باد.

جهان داور، آفرینش پناه، پناه تو بادا جهانگیر شاه.

ما که پرورد؛ نعمت سلطان، و پدر اولیم، و امنیت و رفاهیت خلق را، در  
وجود سلطان می شناسیم، اگر در گفتن کلمه حق، تقصیر کنیم، و مدهنده  
نمائیم، بر نفس خود، و خلائق، و بر حق سلطان نیز ستم کرده باشیم؛  
و اراده فاسد، و خیال خام خسرو خان، و کثرت براوان، و اتفاق بعضی  
مذائق، و عرش اجتماع براوان در فروخانه خسرو خان اعلام کرد، و گفت  
که سلطان را تقصیر این امر واجبست. چه اگر راست است، پس

سلطان را حفظ خود نمودن لازم؛ و اگر دروغ باشد، اعتماد بر خسرو خان و برادران او بیشتر شود. هرچند قاضی ازین عالم سخنان گفت، فائده نکرد، و سودمند نیامد؛ بلکه جواب درشت، و الفاظ ناملائم بقاضی گفت؛ و عاقبت دید آنچه دید.

ز پند بزرگان نبساید گذشت؛ سخن را، ورق درنشاید نوشت.  
 که چون آزموده شسود روزگار، بیاد آیدت پند آموزگار.  
 بعد از زمانی، که خسرو خان، بخدمت سلطان رسید، سلطان آنچه از قاضی شنیده بود، نزد او مذکور ساخت. خسرو خان غدار مکار، بتکلف خود را در گریه آورده، گفت؛ از بسکه سلطان بمن عنایت و التفات می فرمایند، بزرگان درگاه را حسد در کار میشود؛ و در خون من کوشند. امروز و فردا ست؛ که ایشان تهمت عظیم بر من راست کرده، و معقول خداوند عالم ساخته، مرا بکشتن داده اند. و باین واسطه زار زار بگریست، که من خود را از زمره کشتگان میشمارم. گریه آن مغافق در دل سلطان اثر کرد؛ سلطان بی اختیار او را در بغل گرفت، و گریها نموده، بوسه چند بر لب و رخساره او زده؛ گفت؛ اگر تمام اهل عالم یکجا شوند، و در حق تو بد گویند، من گوش سخن ایشان نخواهم کرد؛ که مرا هوای تو، از عالم مستغنی گردانیده است؛ و بی تو مرا عالم بکار نمی آید. • بیت •  
 سر سودای تو، هرگز ز سر ما نرود. برود این سر، و سودای تو از سر نرود.  
 چون پاره از شب گذشت، و اموائیکه نوبت چوکی ایشان نبود، باز گشتند، و قاضی ضیاء الدین، که همه وقت محافظت درگاه بعهد او بود، از بام هزار ستون فرود آمده، تفحص احوال دروازه و پاسبانان مینمودند، در خدمت سلطان، غیر خسرو خان کسی نماند، جمعی از برادران خنجرها در ته بغل پنهان داشته، در هزار ستون در آمدند. زنده هول عم خسرو خان،

بقاضی ضیاء الدین ملاقات نموده، او را بسختی مشغول ساخته، بی‌توجهی را بدست خود میداد، و قاضی را فحشت اجل تر برده بود؛ درینوقت جاهریا نام برآورد که اراده بقتل قاضی نموده بود، از پهلوی درآمده، بضرب خنجر، قاضی را هلاک ساخت؛ و قاضی فریاد برآورد، همین مقدار بر زبان راند، که غدر معلوم شد؛ و غریب از مردم برخاست. چون غلغله بگوش سلطان رسید، بمضرد خان گفت، که چه غوغاست؟ خسرو خان از پیش سلطان بدر رفت، مراجعت نموده، گفت، که اسپان طویله وا شده، بهم جنگ کرده اند. درین حال جاهریا، که خال خسرو خان بود، با جمعی متوجه قصر هزار ستون شده، ابراهیم و اسحاق را، که محافظت در قصر بعهد ایشان بود، بقتل آورده رسیدند. سلطان بر حقیقت حال مطلع شده، برخاسته، بمحاذات حرم دوید، خسرو خان از عقب رسیده، موی سلطان را گرفته. سلطان باو در قلش آمده، او را در زیر خود گرفته، بر سینه او فشست. درین محفل جاهریا رسیده، بدشنگ خونریز پهلوی سلطان را شکافته، بر زمین افکند؛ و سر آن مظلوم را از تن جدا کرده، از بام هزار ستون بزمیر انداختند.

## \* بیت \*

نهنگان غدار چون پیل مست، بران پیلتنی بر کشادند دست؛  
 زدنش، یکی زخم پهلوی گذار، که از خون زمین گشت چون لاله زار.  
 چون خلائق سر سلطان را دیدند، هر کس بگوشه رفت، و غوغا تسکین  
 یافت. جمعی کثیر از حضار، دربار سلطان، در آن شب بقتل رسیدند.  
 چون برادران از کار سلطان پرداختند، زندهول و جاهریا با چندی از مفردان  
 دیگر، متوجه حرم سلطان شده، شاهزاده فرید خان و منگو خان را، که  
 پسران سلطان علاء الدین بودند، از مادران ایشان بستم جدا کرده، گردن  
 زدند؛ و غریب از حرم سلطان برآورده، دست بتاراج دراز کردند، و آنچه



یافتند گرفتند . • بیت •

شد آن تخت شاهی و آن دستگاه زمانه رهوش چو بیجا داده گاه .  
 بعد از زحانیکه از کشف شاهزاده‌ها فارغ شدند ملک عین الملک ملتانی ،  
 و ملک وحید الدین قریشی و ملک فخر الدین جونا که سلطان  
محمد تغلق شاه عبارت از و ست و پسران قران بیگ و دیگر امراء کبار را که  
 آنشب طلبیده بود بر بام هزار ستون نگاهداشتند و قاصم از طائفه برادر  
 و دیگر موافقان خسرو خان خلق کثیر در گرد او جمع شدند . چون روز شد  
 اکبر و علماء شهر را یکجا ساخته خطبه خود خوانده بر تخت سلطنت  
 نشسته بسطان ناصر الدین مخاطب گشت . و چندی از امرای نامدار  
 که از مخالفت ایشان اندیشناک بود بصیله و تدبیر بدست آورده بقتل  
 رسانید . و خان و مان قاضی ضیاء الدین مقتول را برندهول داد . و زن قاضی  
 گریخته نجات یافت . و حسام الدین برادر خود را خانخافان و زندهول  
 را رای رایان و پسر قره قمار را اعظم الملک خطاب داد . و از امراء سلطان  
 قطب الدین عین الملک ملتانی را عالم خان خطاب کرد . ملک تاج الملک  
 وحید الدین قریشی را دیوان وزارت داده اشغال ملک را به پسران او مقرر  
 داشت . و جاهریا قاتل سلطان قطب الدین را در در و جواهر گرفته  
 بانواع مراسم و عنایات سر بلند گردانید . و حریمهای سلطان قطب الدین را  
 در میان برادران تقسیم نموده زن سلطان را بنکاح خود در آورد . • نظم •  
 جهانای پیروز چو خواهی درود چو میبدردی پر نردن چه سود ؟  
 ندانم نهانی ترا دوست کیست که بر آشکارت بپاید گریست .  
 و چون اکثر برادران هندو بودند شعار مسلمانی تنزل نموده رسوم هندوان  
 رونق و رواج تمام پیدا کرد و بت پرستی و تخریب مساجد شایع شد .  
 و خسرو خان بواسطه قالیف دلها زر و زیبا نمود . و اکثر خزائن را در نظر

و ابتداء خرج کرد. چون غازی ملک، که از امرای کبار سلطان علاء الدین، و صاحب جمعیت و قبیله دار بود، و حکومت دیبال پور داشت؛ و ملک فخر الدین جونا، که خلف صدق غازی ملک، و بشجاعت و جود و سخا آراسته، در سلک امرای علائی منتظم بود؛ خسرو خان، بدست آوردن این دو کس را از اهم مهمات دانسته، در فکر کار ایشان شد. بنابراین ملک فخر الدین جونا، را بمنصب آخر یکی امتیاز داده، در تسلی او میکوشید. و حسن طلب غازی ملک می نمود. غازی ملک را، که مرد دلیر و صاحب حقیقت خدا ترس بود، غیرت در کار شد. و در مقام انتقام خون ولی نعمت زاده، کمر همت بر میان جان بست. و بامرای اطراف و فواحي، نامه و پیغام فرستاده، بر استیصال آن کافر نعمت سعی و کوشش نمودن گرفت. درین اثنا، ملک فخر الدین جونا در شبی، از دهلی راه دیبالپور گرفته، ایلغار نمود. خسرو خان، که از خواب غفلت بیدار شد، از دلیل روال دولت خود، اندوهناک گشت. و پسر قرة قمار را، که عارض ممالک بود، با دیگر امرای نامی، بتعاقب ملک فخر الدین جونا فرستاد. و آن جماعت تا قصبه سرستی تعاقب کرده برگشتند. و غازی ملک، قبل ازین بیچند روز، در قلعه سرستی دریست سوار گذاشته بود؛ و محکم ساخته؛ و اندیشه این روز نموده بود. ملک فخر الدین جونا، چندی از سواران همراه گرفته، بدیبالپور رسید؛ و پدر از آمدن ملک فخر الدین، خوشحالی کرده، طبل شادی زد، و کمر انتقام را محکم تر بسته، به ترتیب لشکر مشغول شده، همت بر استیصال برادران گذاشت \*

خسرو خان برادر خود را، که خانقاران نامیده بود، چتر و دربان داد. یوسف صوفی را صوفیخان خطاب کرده، با اکثر مردم اعتمادی فدای خود، بر سر غازی ملک نامزد فرمود. درین حال ملک بهرام ابیه که حاکم